بین النهرین
در روزگار خلفای راشدین

از :
مصطفی حسینی طباطبائی

بین‌النهرین
در
روزگار خلفای راشدین

اثر :

مصطفی حسینی طباطبائی

ایران / تهران

رمضان ۱۴۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم

نام کتاب : بین النهرین در روزگار خلفای راشدین
تألیف و تحقیق : مصطفی حسینی طباطبائی
نوبت چاپ : اول / دی ماه ۱۳۷۷ هـ ش. / رمضان ۱٤۱۹ هـ ق.

فهرست مندرجات

پیشگفتار

بین النهرین منطقه‌ای در آسیای غربی است که میان دو رود دجله و فرات و در امتداد آندو قرار گرفته و پس از اسکندر مقدونی Alexander برای نخستین بار از سوی مورّخان یونانی، به نام مزوپوتامیا Mesopoamia به معنای «میان دو رود» خوانده شده است. این ناحیه در روزگار کهن، مرکز حکمرانی دو دولت آشور و بابل به شمار می‌رفت که از تمدّن مشترکی برخوردار بودند و هر دو دولت به دست هخامنشیان منقرض شدند. دولت هخامنشی نیز پس از چندی جای خود را به دولت سلجوقی داد و سپس نوبت اشکانیان و ساسانیان فرا رسید که به ترتیب در آن سرزمین حکم راندند. حکومت ساسانی نیز به دست مسلمانان عرب برافتاد و بین النهرین که در حوزهٔ فرمانروایی و نفوذ ایران بود به سرزمینهای خلافت اسلامی پیوست. در این مرحله، بین‌النهرین در مدّت کوتاهی از فرهنگ و تمدّن شکوهمندی برخوردار شد که در درجهٔ نخست، زادهٔ اسلام و تعالیم ارزشمند آن بود. نمایش دورنمایی از این فرهنگ وتمدّن درخشنده می‌تواند برای نسلهای جدید ما سودمند و افتخارآمیز باشد و آنانرا نسبت به آئین فرخنده و تمدّن ساز اسلام از اعتماد بیشتری برخوردار کند و حقیقت این پیام آسمانی را برایشان آشکار سازد که: سخن حق، همچون درخت سالم و ریشه‌داری در دنیا (و آخرت) ثمر می‌دهد چنانکه فرمود:

﴿ أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ۝٢٤ تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۭ بِإِذۡنِ رَبِّهَاۗ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ﴾ (ابراهیم : ۲۵)

«آیا ندیدی که خدا چگونه مثلی زد؟ سخن پاکیزه را به درختی پاک (و سالم) همانند کرد که ریشهٔ آن استوار است و شاخه‌اش در آسمان رفته، میوهٔ خود را به فرمان خدایش در هر زمان می‌آورد و خدا مثلها برای مردم می‌زند که (حقایق را) بیادآرند.»

علاوه بر این، سرچشمهٔ بسیاری از اندیشه‌های مسلمانان – اعم از آراء ادبی و کلامی و فقهی و فلسفی و جز اینها – را می‌توان در دوران شکوهمند بین‌النهرین نشان داد و از اینراه مکتب‌های کنونی ایشان را ریشه‌یابی کرد. بنابراین بررسی دوران مزبور که از فتح بین‌النهرین آغاز می‌شود و به پایان خلافت عباسیان می‌انجامد، هر چند به ایجاز و به قصد گزینش برخی از رویدادها صورت پذیرد، کاری مفید و در خور اهتمام به شمار می‌آید. دوران یاد شده را به لحاظ تحولات تاریخی و اجتماعی، می‌توان به سه بخش تقسیم کرد. در بخش نخست لازمست از رویدادهای بین‌النهرین در روزگار خلفای راشدین سخن گفت. این دوره هر چند نسبت به ادوار دیگر از حیث زمان کوتاهتر و از جهت رویدادها، کم حادثه‌تر است ولی بدلیل آنکه زیربنای بخشهای واپسین شمرده می‌شود اعتبار و اهمیّت ویژه‌ای دارد. در بخش دوم از رخدادهای بین‌النهرین در روزگار امویان* باید سخن بمیان آورد تا روشن شود که بر رویدادهای گذشته چه آثاری (اعم

*) واژه «اموی» در نسبت به بنی امیه، بصورت أموی (بفتح همزه) نیز خوانده شده و از میان نحویان و لغت‌شناسان عرب، أبوحیان اندلسی در شرح تسهیل، «اموی» بضم همزه را تقویت نموده و جوهری در صحاح، آن را به فتح همزه آورده است.

از فرهنگی و اجتماعی) مترتّب شده و چه نهضت‌ها و مکاتب فکری در پی عصر نخستین، پدید آمده است و بطور کلی چه فاجعه‌های تلخ یا حوادث شیرین و افتخارآمیزی در این روزگار، به ظهور رسید. در بخش سوم از نفوذ فرهنگهای گوناگون در جهان اسلام و آمیختگی آنها با فرهنگ وتمدن اسلامی و نقش اسلام در جلب این فرهنگها و پیامد ماجراهای مزبور باید سخن گوییم و به حوادث مهم تاریخی اشاره کنیم.

در رسالهٔ حاضر، به بررسی دورهٔ نخستین بسنده نموده‌ایم* و برای تدوین آن، به منابع دست اول رجوع کرده‌ایم و در اکثر موارد، عبارات مآخذ را عیناً در پاورقی گنجانده‌ایم تا خوانندهٔ ارجمند به متون اصلی نیز روبرو شود.

از خدای بزرگ و بی‌همتا می‌خواهیم که ما را در أدای این خدمت کوچک، دستگیر و رهنما باشد بمنه و فضله العظیم.

مصطفی حسینی طباطبائی
۱۳۷۷ هـ ش. / ۱٤۱۹ هـ ق

*) و از میان خلفای راشدین، به حکومت علی‌ﷺ بمناسبت آنکه حوادث فراوانی را در بین‌النهرین (کوفه و بصره) بهمراه داشت و نیز بدلیل ویژگیهای برجسته‌اش، بیش از سایرین پرداخته‌ایم.

۱
بین‌النهرین در آستانهٔ فتح اسلامی

دو رودخانهٔ کهنسال و نامدار دجله و فرات، حدود بین‌النهرین را مشخص می‌کنند زیرا بین‌النهرین سرزمینی را گویند که در میان ایندو رود و در امتداد آنها، قرار گرفته است. دجله و فرات هر دو، از ارمنستان سرچشمه می‌گیرند. دجله در جنوب دریاچهٔ «وان» و فرات در نزدیکی کوه «آرارات» حرکت می‌کند. ایندو رودخانه در حوالی بغداد به هم نزدیک می‌شوند به صورتی که حدود ۲۰ مایل از یکدیگر فاصله دارند. سپس فاصلهٔ آنها را افزایش می‌یابد تا آنکه در ٦۰ مایلی شمال بصره به هم می‌پیوندند و «شطّ العرب»[1] را تشکیل می‌دهند و سرانجام به خلیج فارس می‌ریزند.

بنابر مرزبندیهای سیاسی امروز، بین‌النهرین $\frac{3}{4}$ از خاک عراق را در بر می‌گیرد و بخشهای از ترکیّه وسوریّه و ایران نیز در مسیر ایندو نهر واقع می‌شوند که به لحاظ وسعت و جعیّت از اهمیت کمتری برخوردارند.

در آستانهٔ فتح بین‌النهرین به دست مسلمانان، این منطقه شامل بخشهایی چند بود، جغرافی دانان اسلامی از قدیم، بخش مهمی از بین‌النهرین را – که تمام قسمتهای حاصلخیز عراق را در بر می‌گرفت – سواد می‌نامیدند.

بنابر گزارش ابن خرداذبه در کتاب : «المسالک و الممالک» شاهان ایرانی که نفوذ خود را بر سواد گسترده بودند، آنرا منطقه‌ای مهم می‌شمردند و «دل ایرانشهر»

---

۱) شطّ العرب را به پارسی«اروند رود» گویند.

می‌خواندند.[1] سواد عراق را در روزگار کهن «بابل» می‌نامیدند که ذکر آن در قرآن کریم رفته است.[2] سواد روی همرفته دارای ۱۲ استان و ۷۲۰ شهرستان بود (هر استانی ٦٠ شهرستان داشت).[3] اهالی سواد اغلب، عرب بودند و آئین «بت‌پرستی» داشتند و گروهی از نَبَطی‌ها نیز در میان ایشان زندگی می‌کردند که از نسل سُریانی‌ها و کلدانی‌های قدیم به شمار می‌آمدند و به آئین «مسیحیت» گرویده بودند و بطور پراکنده در دهکده‌ها بسر می‌بردند.[4]

بخش مهم دیگری از بین‌النهرین که آن نیز تحت نفوذ ساسانیان قرار داشت «حیره» و توابع آن بود. حیره در جنوب کوفه واقع شده و هوای ملایمی داشت و قصرهای خَوَرْنَقْ و سَدیر که در اشعار عرب از آنها بسیار سخن رفته است در آنجا بنا شده بود. پادشاهان ایران، دولت «مناذره» یا «لخم» را در جنگهای ایران و بیزانس (روم شرقی) از ایشان پشتیبانی می‌نمودند. با اینحال ملوک حیره غالباً مسیحی بودند و نخستین کس از ایشان که به آئین مسیح‌ﷺ گروید، عمرو بن عدی سر سلسلهٔ این دولت بود. تا آنکه آخرین پادشاه حیره، نعمان بن منذر (أبوقابوس) از سوی خسروپرویز در سال ٦٠٣ میلادی از امارت معزول شد و به زندان افتاد و در همانجا در گذشت و به قولی مقتول گشت. از آن پس، فرمانداران ایرانی که از سوی پادشاه ایران برگزیده می‌شدند بر حیره حکومت می‌کردند.[5] اهالی حیره و توابع آن، به قاعدهٔ : «**الناس علی دین ملوکهم**»[6] نیز

---

۱) ابن خرداذبه، می‌نویسد: «**إذا كانت ملوک الفرس تسميه** «دل ایرانشهر» **أی قلب العراق.**» (المسالک و الممالک، چاپ لیدن، ۱۹۶۷، ص ۵).

۲) ﴿ **وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ** ... ﴾ (البقره : ۱۰۲).

۳) المسالک و الممالک، ص ۵.

۴) به : «موسوعه العراق الحدیث» تألیف خالد عبد المنعم المعانی، چاپ بغداد، ص ۱۱۶ نگاه کنید.

۵) به : «فجر الإسلام»، اثر احمد امین مصری، چاپ قاهره، ص۱۷ بنگرید.

۶) توده مردم بر آئین حکمرانان خویشند.

اغلب مسیحی بودند و به شاخه‌ای از مسیحیّت که مذهب «نِسْطوری» باشد، گرایش داشتند. با اینهمه در میان ایشان آئین «زرتشتی» و مذهب «مانَوی» نیز نفوذ داشت که از ایرانیان گرفته شده بود همچنانکه مسیحیت را از رومیان اخذ کرده بودند.

از بخشهای دیگر بین‌النهرین، دشتی است در شمال غربی آن که فاصلهٔ ۲۵۰ مایلی میان دجله و فرات را شامل می‌شود و عرب‌ها از روزگار قدیم آنرا «الجریره» نامیدند. شهرهای دیاربکر، نصیبین، سنجار، خابور، ماردین و موصل ... از توابع جزیره شمرده می‌شوند.[۱] در اینجا نهرهای متعددی بهم می‌پیوندند و رودخانهٔ بزرگ بالیخ و خابور را تشکیل می‌دهند.[۲]

---

۱) از شهرهای مذکور، دیاربکر (آمِد) وکاردین، امروز در خاک ترکیّه واقع شده و نصیبین جزء خاک سوریه است.

۲) به کتاب «بین‌النهرین» نوشته ژورژ رو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۲۳ نگاه کنید.

۲

فتوحات مسلمین در بین‌النهرین

فتح سواد در دوران خلافت ابوبکر رخ داد که مقارن با سال دوازدهم بود. ماجرای این فتح از آنجا آغاز می‌شود که پس از وفات پیامبر بزرگوار اسلامﷺ گروهی از قبائل عرب که به نفاق، اظهار مسلمانی می‌کردند، آشکارا از اسلام روی برتافتند. اینان، قبائل گوناگونی بودند که در حجاز و عراق و یمن و دیگر نواحی می‌زیستند و در پیرامون پیامبر صلی الله علیه وسلم نمایانی دنیا طلب و ریاستخواه به نامهای: طلیحه و سجاح و مسیلمه و أسود عنسی گرد آمدند و جنگهای سختی را با مسلمانان آغاز کردند و شهر مدینه را که کانون اسلام و پایگاه مهاجران و انصار بود، به خطر افکندند و بقول جرجی‌زیدان: «کار مرتدان بالا گرفت تا بدانجا که برخی از ایشان به مدینه – پایتخت مسلمانان – یورش و هجوم بردند و نزدیک بود که آنجا را بگیرند و اگر ابوبکر بخوبی از مدینه دفاع نمی‌کرد آنرا به تصرف درآورده بودند».[۱]

ولی حمایت خداوند و همت مسلمانان، سرانجام فتنهٔ مزبور را خاموش کرد و پیامبرنمایان دروغگو به هلاکت رسیدند و برخی از ایشان (طلحه و سجاح) به اسلام بازگشتند. از میان نزدیکان و یاران پیامبر خداﷺ که در این ماجری از جهد بلیغ کوتاهی نورزیدند، امام علیؑ و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بویژه باید نام برد که به گزارش ابوجعفر طبری : «ابوبکر پس از اینکه هئیت اعزامی (فتنه‌گران) را بیرون راند،

---

۱) «استفحل المرتدون حتیٰ حمل بعضهم علیٰ المدینه نفسها و هیٰ عاصمة المسلمین فهاجوها و کادویأخذوها لو لم یدافعهم أبوبکر دفاعاً جمیلاً».(تاریخ التمدن الاسلامی، چاپ قاهره، ج ۱، ص ٦٨.

علی و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر راههای کوهستانی مدینه گمارد (تا از نفوذ دشمن به درون شهر جلوگیری کنند[1]).» همچنین از میان سرداران سپاه اسلام باید خالد بن ولید و پس از وی، مثنّی بن حارثه را یاد کرد که در سرکوبی مرتّدان و شورشگران و فتوحات اوّلیّه، نقش چشمگیری داشتند. خالد پس از آنکه پیامبرنمایان دروغین را منهزم ساخت از سوی خلیفه فرمان یافت تا قبائلی را که مرتدان و پیامبرنماها حمایت می‌کردند برسر جای خود بنشاند. این قبائل در سواد عراق و حیره پراکنده بودند و در میان ایشان برخی از طوئف مسیحی نیز دیده می‌شدند. خالد به آهنگ گوشمال دادن به این فتنه‌انگیزان و آرام ساختن آنها، به سوی سواد حرکت کرد و با بعضی از قبائل مزبور مصالحه نمود و با گروه دیگری که حامیان اهل رَدَّه بودند به نبرد برخاست. به شجاعت او و با جدّیّت مثنی ابن حارثه، سرانجام «سواد» و «حیره» به تصرف سپاه اسلام درآمد چنانکه دفاع دولت ساسانی از قبائل آشوبگر، عاقبت سپاه اسلام را با دولت مزبور روبرو کرد و نبردهای ذات السلاسل و ثنی و ولجه و بادقلی را در بین‌النهرین با ایرانیان پیش آورد و کار نبرد گسترش یافت و سرانجام به سرنگونی دولت ساسانی و فتح ایران پیوست.[2]

---

۱) طبری در تاریخ خود نوشته است: «**وجعل أبوبكر بعد ما أخرج الوفد، على أنقاب المدينه نفراً، علياً والزبير و طلحه وعبدالله بن مسعود.**» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، چاپ بیروت، ص ۲۴۵). این موضوع را در تاریخ ابن اثیر (الکامل فی تاریخ، ج ۲، چاپ بیروت، ص۳۴۴) نیز می‌توانید ببینید.

۲) برخی از محقّقان معاصر، درستی این تعلیل را به خوبی دریافته‌اند چنانکه دکتر زرین کوب در این باره می‌نویسد:

«سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قرائن برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و همپیمانان اهل رده (مرتدان بوده است لیکن ناچارمنتهی به تصادم با لشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای اسلام از آن میان پدید آمده است.» (تاریخ ایران بعد از اسلام، اثر دکتر زرین کوب، چاپ تهران، ص۲۹۵).

بنابر همین ملاحظه می‌توان گفت که مسلمین در این پیکارها، آغازگر آشوب و جنگ نبودند و فتنه انگیزی از دشمنان ایشان مایه گرفت و به شکست دشمن و از دست دادن حکمیت وی در بین النهرین انجامید.

ماجرای فتح «أبله» و «حیره» و «أنبار» و «عین التمر» و «دومه الجندل» و دیگر نواحی بین النهرین را در تاریخ طبری و فتوح بلاذری و کامل ابن أثیر و دیگر کتب تاریخی می‌توان خواند و از جزئیات این رویدادها باخبر شد.[1] آنچه در اینجا شایسته است یاد کنیم آنستکه رفتار مسلمانان با ساکنان این سرزمینها به شکلی بود که توانستند انظار و افکار آنان را به سوی اسلام جلب کنند و تمدّن باشکوهی را در مناطق مزبور بنیان‌گذارند. در این باره جا دارد توضیحی بیاوریم و به اشاره و اجمال، بسنده نکنیم.

۱) به : تاریخ الامم والملوک (تاریخ طبری)، ۳، چاپ بیروت، ص ۳۴۳، به بعد. و نیز به : فتوح البلدان، چاپ بیروت، ص۲۴۲به بعد. و همچنین به: الکامل فی التاریخ (کامل ابن اثیر)، ج ۲، چاپ بیروت، ص۳۸۴ به بعد نگاه کنید.

۳
برخورد مسلمانان با مردم بین‌النهرین

باید دانستکه بخش مهمی از بین النهرین، نه از راه جنگ بلکه از طریق «مصالحه» گشوده شد و مسلمین با ساکنان آن سرزمین‌ها به ملایمت رفتار نمودند و بدانها در حفظ آئین خود، آزادی دادند بلکه دفاع وحمایت از ایشان را برعهده گرفتند!

ابن اثیر در تاریخش می‌نویسد:

«در محرم این سال (۱۲ هجری قمری) ابوبکر به خالد بن ولید که یمامه بود نامه نوشت و او را فرمان داد تا به سوی عراق حرکت کند. و برخی گفته‌اند که خالد از یمامه به مدینه وارد شد و ابوبکر وی را روانهٔ عراق کرد (بهر صورت) خالد رهسپار عراق گردید و در بانقیا و با روسما و الیس فرود آمد و اهالی آن دیار با او مصالحه کردند.»[۱] بنابه گزارش طبری و ابن اثیر و بلاذری، خالد مسیر خود را ادامه داد و به «حیره» رسید و کارش با مردم حیره نیز به مصالحه پیوست[۲] اینگونه مصالحه‌ها که در نواحی دیگری از بین‌النهرین هم پیش آمد، بدان صورت بود که قبائل غیر مسلمان، بدون آنکه مجبور باشند از کیش و آئین خود دست بردارند، با مسلمین از در آشتی در می‌آمدند و جزیه یا «مالیاتی سرانه» بدیشان می‌پرداختند و در برابر اینکار، ازحمایت

---

۱) در عبارت ابن اثیر چنین آمده است: «**فی هذه السنة فی المحرم منها أرسل أبوبکر إلی خالد بن ولید و هو بالیمامة یأمره بالمسیرإلی العراق. وقیل: بل قدم المدینة من الیمامة فسیره أبوبکر إلی العراق فسار حتی نزل ببانقیا و باروسما و ألیس و صالحه أهلها**».(الکامل، ج ۲، ص۳۸۴).

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۳، ص ۳۴۴ و الکامل، ج ۲، ص ۳۹۲ و فتوح البلدان، ص ۲۴۶.

جدی مسلمانان برخوردار می‌شدند بطوریکه اگر مورد هجوم کسانی قرار می‌گرفتند، مسلمین موظّف بودند تا از ایشان دفاع کنند و حفظ جان و ناموس و مال و امنیت آنان را برعهده گیرند.

مقدار مالیات سرانه نیز گران و کمرشکن نبود، مثلاً بنا به نوشتهٔ مورخان در همان مصالحهٔ بانقیا و باروسما و الیّس، هر کس وظیفه داشت سالیانه ٤ درهم به دولت اسلامی بپردازد، ابن اثیر می‌نویسد: کانت علی کل رأس أربعه دراهم![1] «برعهدهٔ هرکس چهاردهم بود»! و چه بسا زکاتی که مسلمانان به دولت می‌پرداختند، چند برابر بیش از آن مقدار شمرده می‌شد به ویژه که زنان و کودکان از دادن جزیه معاف بودند.[2]

در برابر این مالیات سبک، مسلمانان نسبت به اهل ذمّه[3] وظائف سنگینی داشتند چنانکه پیامبر بزرگوار اسلامﷺ به آنان آموزش داده بود و نخستین بارکه عبدالله بن أرقم

---

۱) الکامل، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲) مالک در کتاب «الموطأ» می‌نویسد: «**مضت السنة أن لاجزية على نساء أهل الكتاب و لاعلى صبيانهم و أن الجزية لاتؤخذ إلامن الرجال الذى قد بلغوا الحلم**. (الموطا، جزء ۱، ص ۲۰۷، چاپ قاهره) یعنی : «سنت (رسول خدا ﷺ) بر این امر جاری شده که جزیه بر زنان اهل کتاب و کودکانشان نباشد و جزیه، جز از مردانی که به بلوغ رسیده‌اند گرفته نشود».

۳) برخی از اهل غرض «جریه اسلامی» را با «باج گرفتن چنگیز» یکسان شمرده‌اند! در صورتیکه چنگیز در برابر «ترک تعرض» باج می‌گرفت ولی اسلام، از کسانی که جزیه می‌پرداختند، حمایت می‌کرد و خدماتی را بدیشان ارائه می‌داد. بهمین مناسبت، مسلمانان از جزیه‌دهندگان به «معاهدین» یا «اهل ذّمه» تعبیر می‌کردند یعنی کسانی که با مسلمین همپیمانند و یاری و حمایت آنان بر ذمه دولت اسلامی است. مورخان آورده‌اند که پس از پیکار صفیّن، سپاه معاویه گاهی به برخی از شهرهای حجاز و عراق، تاخت و تاز می‌کرد، در یکی از این غارتگریها، سربازان معاویه خلخالی را بزور از پای زنی یهودی بدر آورده و گردنبندش را به غنیمت بردند. چون این خبر اسفناک را به علی‌ؑ رساندند امام، مردم کوفه

را برای گرفتن جزیه فرستاد، همینکه عبدالله به راه افتاد پیامبرﷺ او را ندا در داد و فرمود:

ألا من ظلم معاهدا أو كلفه فوق طاقته أو انتقصه أو أخذ منه شيئا بغير طيب نفسه فأنا حجيجه يوم القيامه![1]

«بدان، هر کس که به همپیمانی غیر مسلمان ستم روا دارد، یا او را به کاری بیش از توانش وا دارد، یا بر او (بی‌دلیل) عیب نهد، یا از او چیزی را بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز با وی ستیزه می‌کنم!

مسلمان در صدر اسلام این سفارش را از یاد نبرده بودند از اینرو، رفتار نیک آنان در دیگران اثر خوبی به جای نهاد و اهل ذّمه را برای پذیرفتن اسلام آماده ساخت بدانگونه که مورخان آورده‌اند: «چون اهل ذّمه، وفای مسلمین و خوشرفتاری ایشان را دربارهٔ خود دیدند با دشمنانشان، دشمنی کردند و در برابر آنها، یاور مسلمانان شدند.».[2] در اینجا مناسب می‌دانم، رأی یکی از خاورشناسان آگاه و برجستهٔ غرب را گزارش کنم تا معلوم که مورّخان و پژوهشگران اسلامی، در این داوری تنها نیستند.

را گرد آورد و ماجرای مزبور را حکایت نمود و سپس گفت: **فلو أن امرء مسلماً مات من بعد هذا أسفاً ماكان به ملوما بل كان به عندى جديرا** (نهج البلاغه، خطبه جهاد، شماره ۲۶. مقایسه شود با: الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۲) یعنی : «اگر مرد مسلمانی در پی این حادثه، از شدت اندوه بمیرد، بر او ملامتی نیست بلکه به نزد من امری شایسته است»! اسلام در برابر حمایتی تا این اندازه، اندک مالیاتی از اقلیت‌های مذهبی می‌گرفت، ایا این روش را با رفتار چنگیز و آتیلا می‌توان برابر شمرد؟!

۱) الخراج، اثر قاضی ابویوسف، چاپ قاهره، ص ۱۳۵، و نیز فتوح البلدان، ص ۱۶۷.

۲) «**فلما رأى أهل الذمة وفاء المسلمين لهم و حسن السيرة فيهم صاروا أشداء على عدو المسلمين و عونا للمسلمين على أعدائم**» (الخراج، ص ۱۴۹).

توماس آرنولد Thomas Arnold شرقشناس مشهور انگلیسی در کتاب : «تاریخ گسترش اسلام» چنین می‌نگارد:

«از شواهد و نمونه‌هایی که قبلاً در مورد آزادی‌هایی که برای اعراب مسیحی از طرف مسلمانان فاتح در قرن اول هجری و سپس ادامهٔ آن در زمانهای بعد نقل شد، می‌توان استنتاج نمود که قبائل مسیحی که اسلام را پذیرفتند تنها با طیب خاطر و به اختیار و با آزادی عمل کامل، به اسلام گرویدند.»[۱]

پس، مسلمان شدن مسیحیان در بین‌النهرین از بیم شمشیر مسلمین صورت نپذیرفت و اگر آنان می‌خواستند بر آئین خود استوار مانند، راه اینکار بروی ایشان باز و هموار بود. قبائل شورشگری هم که به جنگ مسلمانان آمده و منهزم شدند، با ملاحظهٔ شکست ابرقدرتی چون ایران، به سوی اسلام رغبت یافتند بویژه که دلگرمی آنها به دولت ایران بود و از سوی دولت مزبور حمایت می‌شدند. آنها هنگامی که شور ایمان و فداکاری جنگاوران مسلمان را تکان خوردند و چون با منطق روشن مسلمین دربارهٔ توحید برخورد کردند، بدان روی آوردند. بی‌تناسب نیست که دربارهٔ هر یک از این امور، توضیحاتی را ارائه دهیم تا معلوم شود که آنچه گفتیم مبتنی بر رخدادهای تاریخی است نه چیزی دیگر!

دولت ساسانی هر چند از قبائل شورشی بر ضدّ مسلمانان پشتیبانی می‌کرد ولی از آنجا که اوضاع داخلی کشورش به لحاظ تزلزل سلطنت و ناخشنودی مردم، وخیم بود طبعاً نمی‌توانست با نیروی مؤمن و پرحرارت سپاه اسلام مقابله کند از اینرو حمایتش از قبائل عرب در سواد عراق و حیره بجایی نرسید بلکه در رویارویی با مسلمین، تمام قلمرو خود را از دست داد!

---

۱) تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۹.

بَلاذُری گزارش می کند که: «در روز نبرد قادسیّه، چهار هزار سپاهی با رستم فرّخزاد درجنگ حضور داشتند که آنانرا گارد شاهنشاهی! می‌نامیدند. این چهار هزار تن ایرانی، از مسلمانان امان خواستند تا در هر کجا از سرزمین اسلام مایل بودند فرود آیند، و با هر کس که دوست داشته باشند همپیمان گردند و برای آنان عطایی مقرر شود، و مسلمین نیز آنچه درخواست نمودند، بدیشان بخشیدند.»[۱] اینگروه، چنانکه مورخان نوشته‌اند: سرانجام به میل خود، مسلمان شدند و در شهر کوفه اقامت گزیدند.[۲] هنگامی که زبدگان سپاه ایران با چنین روحیه‌ای به میدان جنگ آمده بودند، چگونه دولت ساسانی می‌توانست قلمرو خود را از دست ندهد یا در حیره و سواد، به پیروزی نائل آید؟ و هنگامی که یزدگرد پادشاه ایران، در داخل کشور خود آنقدر بی‌پشتیبان و بی‌یاور باشد که بنا به روایتی، بدست آسیابانی کشته شود[*] چگونه می‌توان گفت که مردم ایران از فرمانروایی وی راضی بودند و آرزوی زوال حکومتش را نداشتند؟

پس نبرد مسلمانان با دولت ساسانی در حقیقت «نبردی آزادی‌بخش» شمرده می‌شد، بهمین جهت ایرانیان، ورود اسلام را به ایران گرمی داشتند و آنرا ازجان و دل پذیرا

---

۱) «**كان مع رستم يوم القادسية أربعة آلاف يسمون جند شهانشاه، فاستأمنوا على أن ينزلوا حيث أحبوا و يحالفوا من أحبوا و يفرض لهم فى العطاء فأعطوا الذى سألوه**» (فتوح البلدان، ص۲۷۹).

۲) در فتوح البلدان، (ص ۲۷۹) می‌خوانیم : «**أسلموا على مثل أسلم عليه أساورة البصرة و أتوا الكوفة فأقاموا بها** .... .

*) دینوری در «الاخبار الطوال» می‌نویسد: «**فنام يزدجرد لما ناله شدّة التعب فلما استثقل نوما قام إليه الطحان بمنقار الرحى، فقتله و أخذ سلبه و ألقأه فى النهر** ...! (الأخبار الطوال، اثر احمد بن داود دینوری، چاپ قاهره، ص ۱۴۰) یعنی : «یزدگرد را از شدت رنج و خستگی خواب در ربود، چون خوابش سنگین شد آسیابان با چنگک آسیابش او را کشت و جامه‌اش را بر گرفت و جسد وی را در رودخانه افکند.».

شدند، در صورتیکه می‌توانستند «جزیه» بپذیرند و بر آئین خود پایدار مانند که پیامبر بزرگوار اسلامﷺ دربارۀ ایشان فرموده بود: «**سنوا بهم سنه أهل الکتاب**»[۱].«با آنان رفتاری کنید که با اهل کتاب باید کرد».

مردم حیره و سواد و دیگر نواحی بین‌النهرین که به عرب آمیخته و با ایشان نزدیکتر از پارسیان بودند، نیز از این ماجراها بی‌خبر نماندند و سرانجام دل به اسلام سپردند بویژه که می‌دیدند در هر منطقه‌ای جنگ رخ می‌دهد، مسلمانان با نیروی عجیب ایمان و توکل به خدا پیکار می‌کنند و اعتماد اصلی آنان به عِدَّه و عُدَّه نیست!چنانکه در آغاز نبرد با رومیان، یکی از سربازان که فراوانی دشمن و کمی رزمندگان مسلمان را دید، به خالدبن ولید گفت :

ما أکثر الروم و أقل المسلمین!

«رومیان چه بسیار و مسلمانان چه اندکند!»

خالد به او پاسخ داد:

ما أقل الروم و أکثر المسلمین، إنما تکثر الجنود بالنصر و تقل بالخذلان لا بعدد الرجال.[۲]

---

۱) الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۴۰. والموطأ، اثر مالک ابن انس، چاپ قاهره، جزء ۱، ص ۲۰۷ (جالب آنستکه گزارش مالک از طریق ائمه شیعه به رسول اکرمﷺ می‌رسد. در سند او چنین می‌خوانیم: «**مالک عن جعفر بن محمد عن أبیه أن عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال: ما أدری کیف أضع فی أمرهم؟ فقال عبدالرحمن بن عوف أشهد لسمعت رسول اللهﷺ یقول: سنوا بهم سنة أهل الکتاب**).

۲) تاریخ الأمم و الملوک (تاریخ طبری)، ج ۳، ص ۳۹۷.

«مسلمانان چه بسيار و روميان چه اندكند، سپاهيان تنها با ياری خدا افزايش می‌يابند و با ياری نكردنش كاهش می‌گيرند، نه با شمار مردان !».

همين خالد بود كه به قبيصه بن اياس – فرماندار حيره – گفت : «**فقد أتيتكم بأقوام هم أحرص على الموت منكم على الحيوة!** »[1]

«من با گروههای به سوی شما آمده‌ام كه بيش از آنچه شما به زندگی حرص داريد، آنان مشتاق مرگ‌اند!».

و نيز به عبدالمسيح بن عمرو – نمايندهٔ مردم حيره – گفت :

«**فقد جئناكم بقوم يحبون الموت كما تحبون أنتم شرب الخمر!** »[2]

«من با گروهی به سوی شما آمده‌ام كه مرگ را چنان دوست دارند كه شما شرابخواری را دوست می‌داريد!».

پيدا است كه اين ايمان پرشور، تودهٔ مردم را جلب می‌كرد و آنان را برای شنيدن پيامی كه چنين طوفانی در دل پيروانش پديد آورده بود، آماده می‌ساخت.

از سوی ديگر پيام تازه، از روشنی و صراحت و استواری ويژه‌ای برخوردار بود و در خلال آن، آراء پيچيده و متناقض مذاهب ديگر دربارهٔ مبداء عالم و روابط انسان با خدا، ديده نمی‌شد. اسلام نه مانند مسيحيّت نِسّطوری، خدای قائم بذات و بی‌نياز را با بشری همچون عيسی‌ﷺ كه روزی زاده شد و روزی ديگر از جهان برفت و خود نيازمند و

---

۱) تاريخ الأمم والملوک، ج ۳، ص ۳۴۴.

۲) تاريخ الأمم و الملوک، ج ۳، ص ۳۴۵.

عبادتگر و دردمند بود، متحد می‌شمرد[۱] و نه همچون آئین زرتشت، در کار آفرینش به دو مبداء مستقل («اهورا مزدا و اهریمن) قائل بود که یکی «نیک آفرین» و دیگری «شرّ آفرین».[۲] بلکه خیر و شر را در سایهٔ قدرت خدای یکتا می‌دید و می‌گفت :

﴿ كُلٌّ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِۖ ﴾ (النساء : ۷۸)

«بگو همگی از نزد خدا است .»

قرآن، کتاب آسمانی مسلمانان تعلیم می‌داد که: با خدای جهان، دیگری نیست چرا که در آنصورت هر دسته از آفریدگان تابع خداوند خود بودند و همچون خدا یا نشان از

---

۱) فرقه نسطوری، به قول دکتر جرج شحاته قنواتی عقیده داشتند که: در مسیح، دو شخصیت الهی و انسانی همراه بوده است! وی می‌نویسد: «**مؤدی موقف النسطورية هو أن فی المسیح شخصین، أحدهما الهی و الاخر انسانی»!** (المسيحية و الحضارة العربية، چاپ بیروت، ص ۷۹).

۲) چنانکه کتاب اوستا (بخش و ندیداد)، آفرینش زمستان و گرمای سخت و مورچه و امثال اینها را به اهریمن نسبت می‌دهد و آفرینش امور خیر را به اهورا مزدا منسوب می‌دارد (به : وندیداد اوستا، ترجمه دکتر موسی جوان، «دینگرد» نیز دفاع از ثنویت به وضوح دیده می‌شود بطوریکه دکتر محمد معین می‌نویسد: در دینکرد، نصف بیشتر مطالب، وقف دفاع از ثنویت در برابر یکتاپرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است.» (مزدیسنا و ادب پارسی، چاپ تهران، ص ۲۵). البته برخی گفته‌اند که: «درگاتهای زرتشت، از ثنویت خبری نیست و این اندیشه، در دیگر بخشهای اوستا آمده است»! به هر صورت، اسلام هنگامی با زرتشتیان، روبرو شد که به ثنویت گرایش داشتند خواه این پندار را از زرتشت گرفته بودند یا از دیگری! با اینهمه، درگاتها نیز سخنانی دیده می‌شود که رنگ ثنویت تندی دارد مانند آنچه که در زیر می‌خوانیم:

«من می‌خواهم سخن بدارم از آن دو گوهری که در آغاز زندگانی بوده‌اند، از آنچه آن یکی مقدس، بدیگری خبیث، گفت که فکر و تعلیم و خرد و آرزو و گفتار و کردار و روح ما با هم یگانه و یکسان نیست.»! (گاتها، یسنای ۴۵، فقره ۲ ترجمه ابراهیم پور داود).

یکدیگر جدایی و استقلال داشتند و در نتیجه، خیر و شر چنانکه در این جهان ملاحظه می‌شود، بهم نمی‌آمیختند، قرآن کریم می‌گوید:

﴿ وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۭ بِمَا خَلَقَ ﴾[۱](مؤمنون: ۹۱)

«و هیچ معبود [دیگری] با او نیست. [اگر باشد] آن گاه هر معبودی آنچه را که آفریده بود، می‌برد»

اسلام، به آئین مانی نیز شبیه نبود که شرک را از زرتشیگری و رهبانیت را از مسیحیگری گرفته و به پندار خود، آئین تازه‌ای ساخته بود![۲]

از اینرو اسلام برای مردم بین‌النهرین، به صورت پیامی نو و روشن و استوار جلوه‌گر شد که پیروانی با ایمان و پرشور داشت و بر قدرت‌های بزرگ (ایران و بیزانس و مصر...) فائق آمد و با توکل بر خدای یگانه، آنها را درهم شکست. این بود که آنمردم، به تدریج مذاهب خود را به دست فراموشی سپردند و به سوی اسلام گرویدند و به برکت وحدت و هماهنگی با دیگر مسلمانان، آماده شدند تا تمدّن درخشندهٔ اسلامی در سرزمینشان گام نهاد.

---

۱) این سخن قرآنی، بدان قاعده عقلی اشاره داد که: «هر معلولی، تابع علت خویش است و اگر علت‌ها از یکدیگر مستقل باشند، معلول‌ها نیز ناگزیر از هم جدا خواهند بود.».

۲) در اینباره به : «آثار الباقیة» اثر بیرونی، ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ تهران، ص ۲۲۹ نگاه کنید. محمدبن اسحق ندیم هم درکتاب : «الفهرست» بگونه‌ای گسترده از مانی و کیش او سخن گفته است.

٤
شهرسازی در بین‌النهرین

فتح بین‌النهرین که در روزگار خلافت أبوبکر آغاز شده بود در دوران خلیفهٔ دوم عمر به پایان رسید. در سال چهاردهم هجری، «اُبُلَّه» به دست مسلمانان افتاد. عتبه بن غزوان به کنار شطّ العرب فرود آمد و در آنجا محلی را برای اردوگاه نظامی خود برگزید. سپس از خلیفه اجاز گرفت تا اردوگاه وسیعتری را در نزدیک مُحَمَّرَه (خرمشهر کنونی) بپا دارد و بدین ترتیب در سال ١٦ هجری قمری، شهر بصره برای سکونت آماده شد در حالیکه بیش از ٨٠٠ تن نبودند. مردم بصره در آن هنگام، خانه‌ها و مسجد شهر را با قَصَبْ (= نی) ساخته بودند ولی پس از مدتی آنها را بازساری نمودند و در ساختمان خانه و مسجد از خشت بهره‌گیری کردند زیرا که بنای مزبور در معرض خطر آتش‌سوزی قرار داشتند. بزودی مسلمانان از اطراف و اکناف به بصره روی آوردند تا آنجا که جمعیت این شهر در دوران خلافت امیرالمؤمنین علی‌عليه‌السلام به ٦٠ هزار تن رسید![1] و از مراکز مهم داد و ستد و بازرگانی به شمار آمد و مساجد متعددی در آن بنا گردید و رودخانه‌های ابله ومعقل[2] را در آن احداث کردند و نخلستانهای فراوان در آنجا پدید آوردند و رویهمرفته، خرمی و رونق بسیار یافت و ادیبان و شاعران و متکلمان و

---

١) «**و بلغ عدد سكانها فی خلافة علی بن أبی طالب‌عليه‌السلام ستين ألفاً.**» (موسوعة العراق الحديث، ص ١٢٣).

٢) این رودخانه در زمان خلافت عمر، به اهتمام معقل بن یسار مشهور عربی: «**إذا جاء نهرالله بطل نهر معقل**» به همین رودخانه اشاره می‌کند.

فقیهان و مفسران نامداری از بصره برخاستند که در صفحات آینده از ایشان یاد خواهیم کرد. تا آنجا که جغرافیدان مشهور اسلامی، محمدبن احمد مقدسی در روزگار خود (قرن چهارم هجری) بصره را از بغداد هم برتر شمرده ومی‌نویسد: «من، این شهر را از بغداد خوشتر دارم برای آسایشی که در آنجا هست و صالحان بسیار که در آندیار بسر می‌بردند.».[۱]

شهر مهم دیگری که در دوران زمامداری خلیفهٔ دوم بین‌النهرین ساخته شد، کوفه بود. این شهر با اجازهٔ خلیفه و به اهتمام سعد بن أبی وقاص، در کنار فرات بنا گردید. بنابر روایات ایرانی، پیش از بنای کوفه شهری در همان محل وجود داشت که هوشنگ پیشدادی آنرا ساخته بود و سورستان نامیده می‌شد و پس از ویرانی شهر مزبور، سعد بن ابی وقاص آنرا تجدید بنا کرد.[۲]

ساختمان کوفه چند ماه پس از بصره (در حدود سال ۱۸ هجری قمری) آغاز شد و پس از مدت کوتاهی قبائل گوناگونی جذام[۳] هوازن[۴] و خزاعه[۵] و غطفان[۱] و خزرج[۲] و

---

۱) «**و البلد أعجب إلی من بغداد لرفقها وکثرة الصالحين فيها.**» (أحسن التقاسيم فی معرفه الاقاليم، چاپ لیدن، ص۱۱۷).

۲) به «دائرة المعارف فارسی» به اهتمام دکتر مصاحب، ذیل واژه «کوفه» نگاه کنید. بلاذری در فتوح البلدان، ص۲۷۵ نیز به این امر اشاره کرده است.

۳) این قبیله، مسیحی بودند و در صحراها (میان حجاز و سوریه و مصر) به سر می‌بردند سپس به مسلمانان پیوستند و پس ازجنگ «یرموک» به یاری ایشان برخاستند.

۴) قبیله هوازن در شمال جزیرة العرب می‌زیستند و پس از نبرد «حنین» به اسلام گرویدند. پیش از مسلمان شدن، بر آئین بت‌پرستی بودند.

۵) قبیله خزاعه در اصل، یمنی بودند سپس به مکه کوچ کردند و به کلیدداری کعبه رسیدند. آنان نیز اسلام آوردند.

مراد[3] و همدان[4] و دیگر قبائل عرب روی بدان نهادند و جمعیتش در روزگار خلافت امیرالمؤمنین علی‌ؑ به ٦٥ هزار تن رسید و به تدریج مساجد و بناهای رفیع با گچ و آجر در آنجا ساخته شد و از مراکز مهم نشر ادب و فقه و حدیث و تفسیر و دیگر علوم اسلام به شمار آمد به ویژه که امام علی‌ؑ از مدینه بدانجا فرود آمد و کوفه را مرکز فرمانروایی خود قرار داد و صد چندان بر اهمیتش افزود و یاران و شاگردان ؑ بساط علوم اسلامی را در آن شهر گستردند که شرح این همه، به خواست خدا خواهد آمد.

کوفه و بصر را «عراقین» می‌نامند و آندو را کانون دانش و فرهنگ اسلامی در بین‌النهرین می‌شمارند.

از مناطق دیگری که در عصر خلیفهٔ دوم بازسازی شد باید موصل را نام برد که پیش از فتح اسلامی آنرا خولان می‌نامیدند. این شهر که در میان دجله و فرات قرارگرفته و عراق و جزیره[5] را به یکدیگر می‌پیوندد، در سال ۲۰ هجری قمری ساخته شد و به تدریج گسترش یافت و نهر سعید در آن حفر گردید و مساجد و بناهای شکوهمند و دیواره‌ای بلند برایش ساختند که آنرا سور موصل نام نهادند و بزودی کسانی از قبائل

---

۱) غطفان، در جنگ احزاب (خندق) به نبرد مسلمین آمدند. سپس مسلمان شدند و در جنگ «جمل» با عائشه همراه بودند و در پیکار «زاب» امویها را یاری دادند.

۲) قبیله خزرج، اصل یمنی داشتند و پس از شکستن «سد مآرب» به مدینه کوچ کردند و به همراه همتای خود – قبیله اوس – اسلام آوردند و در همه غزوات، یار پیامبرﷺ بودند.

۳) قبیله مراد، از قبایل جنوب عربسان بودند و بت «یغوث» را می‌پرستیدند. سپس اسلام آوردند و بعد از وفات رسول اکرمﷺ مرتد شدند. آنگاه در خلافت ابوبکر دوباره به اسلام بازگشتند. ابن ملجم مرادی، قاتل علی‌ؑ از همین قبیله بوده است.

۴) ابن قبیله (همدان) نیز یمنی و بت‌پرست بودند و به دست علی‌ؑ اسلام آوردند و از شمال صنعا، به کوفه آمدند و در پیکار صفین بهمراه امام، با معاویه جنگیدند.

۵) جزیره، بنا بر مرزبندیهای امروز، بخشی از شمال سوریه و مقداری از خاک ترکیه را نیز فرا گرفته است.

مختلف عرب بویژه از ربیعه[1] و مضر[2] در آنجا گرد آمدند و مردم موصل با بهره‌گیری از رودخانهٔدجله، به شهر خود رونق بخشیدند چنانکه نخلستانها و مزارع سرسبز و آسیابهای آبی فراوان در آن دیار بپا داشتند. از سوی دیگر دانشهای اسلامی در موصل راه یافت و قاریان و محدثان و فقیهان و ادیبان بسیار در آن شهر پدید آمدند.

البته شهرهای پرشکوه دیگری همچون واسط[3] و بغداد[4] نیز در بین‌النهرین بنیانگذاری شدند. که پس از دوران خلافت عمر آنها را ساختند و در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد.

علاوه بر این، مساجد فراوانی در روزگار خلافت عمر بنا گشت که برخی، رقم آنرا به چهار هزار مسجد رسانده‌اند[5] وبخشی از مساجد مزبور در بین‌النهرین ساخته شد که کانون تجمع علمای دین و جویندگان دانش به شمار می‌آمد. در همین عصر، راهها و جاده‌ها را اصلاح کردند و پلها وبازارها پدید آوردند. در هر شهری برای رسیدگی به نظام امور وجرائم عمومی دار الأماره‌ای ساختند. بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد: «(سعدبن ابی وقاص) مسجد و دارالأماره کوفه را در جایگاهی مرتفع و در پیرامون آن، بنا کرد»[6]. برای مسافران در شهرهای اسلامی میهمانخانه‌ها ترتیب دادند. و «عمر فرمان

---

۱) قبیله‌ای بودند که اصل یمنی داشتند و از آنجا به شمال جزیرة العرب و سپس به شمال فرات مهاجرت کردند.

۲) قبیله‌ای از اهل حجاز که به کثرت افراد مشهور بودند و به «عدنان» یکی از اجداد پیامبر اسلامﷺ می‌رسند.

۳) این شهر، در زمان حجاج بن یوسف ثقفی ساخته شد.

۴) بغداد، در زمان منصور عباسی بنا گردید.

۵) جمال الدین محدث در : «روضة الأحباب» بر این قول رفته است.

۶) «**وضع مسجدها ودارأمارتها فی مقام العالی و ما حول**» (فتوح البلدان، ص ۲۷۵).

داد تا برای کسانیکه از دیگر شهرها (به کوفه) وارد می‌شوند میهمانخانه‌ای بسازند و مسافران در آنجا فرود می‌آمدند»[۱]. نهرهای تازه حفرکردند و خانه‌های جدید ساختند و خلاصه، آبادانی بسیار فراهم آوردند.

۱) «**أمر عمر أن یتخذ لمن یرد من الارفاق داراً فکانوا ینزلونها**» (فتوح البلدان، ص ۲۷۷).

۵

چهرهٔ عدالت در بین‌النهرین

چنانکه دانستیم بین‌النهرین، نزدیک $\frac{۳}{۴}$ از خاک عراق را در برمی‌گیرد و کانون فرهنگ و تمدن آن سرزمین، در عراق واقع شده است. خلیفهٔ دوم، عراق را به دو ولایت تقسیم کرد، ولایت بصره و ولایت کوفه، و هر یک از ایندو ولایت را بلحاظ اداری و مالی مستقل ساخت و برای هر کدام امیری برگزید و در هر شهری، کسی را به مقام قضاء برگماشت و در اموری مالی، مأمور ویژه‌ای تعیین کرد که او را «عامل خراج» می‌خواندند و خود بر همهٔ کارگزارانش نظارت داشت و کار آنها را حسابرسی می‌کرد و اگر امیر دست به ستم می‌آلود، او را آشکارا کیفر می‌داد و حقّ مظلوم را از وی می‌ستاند. ابوجعفر طبری می‌نویسد: «عمربن خطاب» خطبه خواند و گفت : ای مردم! سوگند بخدا که من کارگزارانی به سوی شما نمی‌فرستم تا بر پیکرتان تازیانه زنند و اموالتان را بگیرند ولی آنها را به سویتان می‌فرستم تا دین و سنت (پیامبرتان) را به شما بیاموزند. پس هرکس که رفتاری جز این با او شده است باید تا شکایت به من آورد و قسم به کسی که جان عمر در دست او است من حتما قصاص خواهم کرد! در این هنگام عمروبن عاص برجست و گفت: ای امیرمؤمنان، اگر مردی از فرماندهان مسلمین که بر رعیت گماشته شده، یکی از افراد رعیت خود را تأدیب کند، آیا دربارهٔ او هم قصاص روا می‌داری؟ عمر پاسخ داد: آری سوگند به کسی که جان عمر در دست او است در آن

هنگام، قصاص خواهم کرد و چگونه نکنم با اینکه دیدم رسول خداﷺ دربارهٔ خودش[۱] قصاص می‌فرماید؟!».[۲] با این طرز رفتار، کارگزاران خلیفه جرأت نداشتند دست تجاوز به جان و مال مردم دراز کنند و از حدود عدالت پای بیرون نهند. بنابر گزارش طبری: «چون گروههای اعزامی (شهرها) به سوی عمر می‌آمدند، عمر دربارهٔ امیرشان از آنها پرسش می‌کرد، همینکه می‌گفتند وی نیکو رفتار است، می‌پرسید: آیا بیمارانتان را عیادت می‌کند؟ اگر می‌گفتند: آری، می‌پرسید: آیا به عیادت غلامان نیز می‌رود؟ و چنانکه پاسخ مثبت می‌دادند، سوال می‌کرد: رفتارش با مردم ناتوان چگونه است؟ آیا آنها بردش به انتظار می‌نشینند (یا بزودی اجازهٔ ورود می‌یابند؟) در صورتیکه به یکی از این خصلت‌ها

---

۱) ممکن است این موضوع با آن حادثه پیوند داشته باشد که نوشته‌اند رسول اکرمﷺ پیش از جنگ «بدر» صفوف یارانش را مرتب می‌کرد، در آن هنگام از برابر «سواد بن غزیه» گذر کرد که از صف منحرف شده بود. پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زد و فرمود: ای سواد، راست بایست. سواد گفت: ای رسول خدا مرا به درد آوردی با آنکه خداوند ترا برای اجرای حق فرستاده است بنابراین اجازه قصاص به من ده! رسول اکرم بلافاصله شکم خود را عریان نمود و گفت: قصاص کن! سواد پیامبر را در آغوش گرفت و بر پیکرش بوسه زد و گفت چون جنگ در پیش است و احتمال می‌رود که کشته شوم خواستم تا بدینوسیله پیکرت را لمس کرده باشم. (به : السیرة النبویة، اثر ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأول، ص ۶۶۶ و نیز به : تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۴۴۶ نگاه کنید).

۲) **خطب عمر ابن الخطاب، فقال : یا أیها الناس إنی والله ما ارسل الیکم عمالاً لیضربوا أبشارکم و لا لیاخذوا أموالکم ولکنی ارسلهم إلیکم لیعلموکم دینکم و سنتکم، فمن فعل به شیء سوای ذلک فلیرفعه إلی. فوالذی نفس عمر بیده لاقصنه منه. فوثب عمروبن العاص، فقال: یا امیرالمؤمنین أرایتک إن کان رجل من أمراء المسلمین علی رعیة فأدب بعض رعیته، إنک لتقصه منه! قال: أی والذی نفس عمر بیده إذاً لاقصنه منه، وکیف لا أقصه منه وقدر رأیت رسول اللهﷺ یقص من نفسه!** (تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۰۴.

پاسخ منفی می‌دادند، او را از مقامش عزل می‌کرد[۱]». خلیفه، در کارهای عمومی با بزرگان صحابه، به رای زنی می‌نشست و در اکثر امور، از رأی صائب علی‌ﷺ بهره می‌برد و آنرا به کار می‌بست و می‌گفت: **أعوذ بالله من معضلة و لا أبوحسن لها!** [۲]«از مشکلی به خدا پناه می‌برم که بدون حضور ابوالحسن علی‌ﷺ پیش آید».

بنابه نوشتهٔ مورخان، خلیفهٔ دوم گاهی که از خلافت دور می‌شد، علی‌ﷺ را به نیابت از خود در آنجا می‌گماشت و بر مدینه تولیت می‌داد. طبری (و همچنین واقدی) می‌نویسد: «عمر از مدینه بیرون رفت و علی را در آن شهر جانشین ساخت و گروهی از صحابه را نیز بهمراه برد»[۳].این بود که در حوزهٔ حکومت وی – ازحجاز و عراق گرفته تا ایران و شام – چهرهٔ عدالت درخشیدن گرفت.

قاضی أبویوسف می‌نویسد: «عمر، هر ساله خراج عراق را گرد می‌آورد سپس، ده تن از اهل کوفه و ده تن از اهل بصره به سویش می‌آمدند و چهار بار خدا را گواه می‌گرفتند که اموال مزبور، حلال و پاکیزه‌اند و در گردآوری آنها هیچ مسلمان و

---

۱) «**کان الوفد إذا قدموا علی عمر سألهم عن أمیرهم، فیقولون خیراً، فیقول : هل یعود مرضاکم ؟ فیقولون : نعم، فیقول : هل یعود العبد؟ فیقولون : نعم، فیقول : کیف صنیعه بالضعیف؟ هل یجلس علی بابه؟ فإن قالوا لخصلة منها : لا، عزله!**» (تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۲۶).

۲) تاریخ ابن کثیر (البدایة و النهایة)، چاپ لبنان، جزء ۷، ص ۳۹۴. مقایسه شود با : أنساب الأشراف، اثر احمدبن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۱۰۰.

۳) عبارت طبری چنین است: «**خرج عمر، و خلف علیاً علی المدینة و خرج معه الصحابة** »۰ (تاریخ الاممم و الملوک، ج ۴ ص ۶۳) و در عبارت واقدی چنین می‌خوانیم : «**و استخلف علی المدینة، علی بن ابی‌طالب و خرج من المدینه**» (فتوح الشام، اثر محمد بن عمر، واقدی، جزء ۱، ص ۲۳۶).

همپیمانی، ستم ندیده است*». در آنروزگار، عمال حکومت از ظلم به افراد رعیت، هر چند مسلمان هم نبودند، پرهیز داشتند چرا که پیامبر اسلامﷺ به مسلمانان گفته بود:

ملعون من ضار مسلماً أو غیره، ملعون![1]

«کسی که به مسلمان یا غیر مسلمانی زیان رساند (و آنرا جبران نکند) از رحمت خدا دور است، آری از رحمت خدا دور است.»!

از اینرو خلیفۀ دوم به أبی عبیده نامه نگاشت و فرمان داد که «مسلمانان را از آنکه بر کسی از اهل ذمه ستم کنند، بازدارد».[2]

پرواضحست که این رفتار نیز از عوامل مؤثر در جلب قلوب ذمی‌ها به سوی اسلام شد و معاهدین بین‌النهرین را به قبول دین حق برانگیخت.

---

*) «**أن عمر بن الخطاب کان یجبی العراق کل سنة ... ثم یخرج الیه بالله انه من طیب، مافیه ظلم مسلم و لا معاهد.**» (الخراج، ص ۱۲۴).

۱) الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص ۱۰۷.

۲) «**و عمر بن الخطاب کتب الی أبی عبیدة یامره أن یمنع المسلمین من ظلم أحد اهل الذمة**» (الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص۱۰۷).

٦
انتشار قرآن کریم در بین‌النهرین

پس از آنکه روزگار عمر سپری گشت، دوران خلافت عثمان بن عفّان (سال ٢٤ هجری قمری) فرا رسید. از عثمان نقل شده که روزی گفت: «عمر برای خشنودی خدا، خانواده و نزدیکانش را از ثروت محروم می‌کرد و من برای خشنودی خدا، به خانواده و نزدیکانم بذل و بخشش می‌کنم[1]»! بهر حال از جمله کارهای ارزشمندی که در روزگار خلیفهٔ سوم، صورت گرفت، نسخه‌برداری از قرآن کریم و پراکنده ساختن آن در شهرهای مهم و پرجمعیت اسلامی بود. شرح این اقدام برجسته چنانکه از آثار تاریخی و روائی برمی‌آید چنان است که:

حذیفه بن یمان یکی از یاران رسول اکرمﷺ، در ماجرای فتح ارمنستان با سپاهیان شام همرزم بود و همچنین در مصالحهٔ آذربایجان[2]، باتفاق سپاه عراق شرکت داشت. حذیفه در این سفرها می‌شنید که شامیان و عراقیان گاهی بر سر خواندن آیه‌ای از قرآن به اختلاف می‌افتند و هر کدام قرائت خود را صحیح می‌دانند و دیگری را تخطئه می‌کنند. این امر بر حذیفه که مردی پر ایمان و غیور بود گران آمد و از بیم که مبادا

---

١) «**إنی عمر کان یمنع أهله و أقرباه ابتغاء وجه الله، و إنی اعطی أهلی وأفربائی ابتغاء وجه الله ...**» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص۲۲۶).

۲) آذربایجان نیز از طریق مصالحه فتح شد و کارش به جنگ نکشید و عهدنامه‌ای که عتبة بن فرقد برای مردم آن دیار نوشت، در تاریخ طبری مضبوط است (به تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۱۵۵ نگاه کنید).

مسلمانان در کار قرآن همچون یهود و نصاری راه اختلاف بپویند، از یاران خود جدا شد و به مدینه نزد عثمان آمد و گفت: «ای امیرمؤمنان، پیش از آنکه این امت در کتاب خدا همچون یهود و نصاری اختلاف کنند، آنانرا دریاب»! عثمان از این سخن درشگفت شد و سبب آنرا پرسید، حذیفه ماجرای اختلاف قرائت‌ها را برای وی بازگفت. عثمان از این حادثه بیم کرد و کس را به نزد حفصه همسر رسول خداﷺ فرستاد و پیام داد تا مصحفی را که در زمان خلافت ابوبکر از آثار کاتبان وحی و به کمک حافظان قرآن، رونویسی کرده بودند به نزد وی فرستد تا روشنی چند از آن تهیه شود و نسخهٔ اصلی را دوباره به حفصه بازگردانند. حفصه این پیشنهاد را پذیرفت[1]. بزودی چند تن که یکی از آنها زید بن ثابت انصاری (کاتب وحی در زمان رسول اکرمﷺ) از سوی عثمان مأموریت یافتند تا از روی مصحف حفصه، نسخه‌نگاری کنند. این لجنه، بگفته ابن حجر در سال ۲۵ هجری قمری تشکیل شد و پس از مدتی، نسخ متعددی از تمام قرآن فراهم آمد[2].

أبوعمرو دانی در کتاب «المقنع» می‌نویسد: «بیشتر علماء بر آنند که عثمان چون مصحف‌ها را نوشت، آنها را چهار نسخ کرد و هر یک را به ناحیه‌ای از نواحی فرستاد. یکی را به کوفه و دیگری را به بصره و سومی را به شام ارسال داشت و یک مصحف را نیز نزد خود (در مدینه) نگاهداشت. و برخی گفته‌اند که عثمان آنها را هفت نسخ کرد و به مکه و یمن و بحرین هم نسخی را فرستاد[3]».

---

۱) به کتاب : فتح الباری بشرح صحیح البخاری، اثر ابن حجر عسقلانی، چاپ مصر، ج ۹، ص ۱۵ نگاه کنید.

۲) به کتاب : الاتقان، اثر سیوطی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۲۰۹ رجوع کنید.

۳) **«أكثر العلماء علیأ« عثمان بن عفان لما كتب المصحف جعله أربع نسخ و بعث إلى كل ناحية من النواحی بواحدة منهن، فوجه إلى الكوفة إحداهن و إلى البصرة اخرى و إلى الشام الثالثة و أمسک عند نفسه واحدة. و قد قيل انه جعله سبع نسخ و وجه من ذلک أيضاً نسخة إلى مكة و**

کار عثمان با موافقت و همراهی گروهی از بزرگان صحابه از جمله علی‌ﷺ روبرو شد. سجستانی به سند صحیح از سوید بن غفله آورده است که علی فرمود:

«ای مردم! در انتقاد از عثمان زیاده روی مکنید و دربارۀ کاری که وی نسبت به مصحف‌ها انجام داد و نسخه‌های (مغلوط را) سوزانید، جز به نیکی یاد نکنید. سوگند بخدا که او دربارۀ مصحف‌ها، اقدامی ننمود مگر در حضور جمعی از ما (یاران پیامبر) عثمان از ما پرسید: دربارۀ این (اختلاف) قرائت که پیش آمده شما چه می‌گویید؟ بمن رسیده که برخی از قاریان قرآن به دیگری می‌گوید: قرائت من، از قرائت تو برتر است. و این امر نزدیک است که به کفر بیانجامد! ما گفتیم: نظر خودت چیست؟ عثمان هیچگونه پراکندگی و اختلاف در میان نباشد. همه گفتیم: رأی بسیار خوبی است[1]».

همچنین، ابن اثیر در تاریخش آورده که:

«چون علی‌ﷺ به کوفه وارد شد، مردی در برابر وی ایستاد و از عثمان بدگویی کرد که مردم را بر مصحف واحدی گرد آورده بود! علی‌ﷺ بانگ بر او زد که: خاموش

نسخة إلی الیمن و نسخة إلی البحرین» (المقنع، اثر ابو عمرو عثمان بن سعید دانی، چاپ لبنان، ص ۹).

۱) **یا ایها الناس لاتغلوا فی عثمان و لاتقولوا له إلا خیراً فی المصاحف و إحراق المصاحب، فو الله ما فعل الذی فعل فی المصاحف إلا عن ملاء منا جمیعاً. قال: ما تقولون فی هذه القرائة؟ فقد بلغنی ان بعضهم یقول: إن قرائتی خیرمن قرائتک و هذا یکاد أن یکون کفرا! قلنا: ما تری؟ قال: نری أن یجمع الناس علی مصحف واحده فلا تکون فرقه و لا یکون اختلاف. قلنا: نعم ما رایت»**. (المصاحف، اثر ابن ابی داود سجستانی، چاپ مصر، ص ۲۲).

باش! او، اینکار را در حضور جمعی از ما (یاران رسول) انجام داد و اگر حکومتی که عثمان داشت در دست من بود، همان راهی را می‌رفتم که او رفت[۱]»!

البته باید دانستکه مصاحف عثمانی، بدون نقطه و أعراب بود ولی این موضوع، مشکلی را در کار قرائت پیش نیاورد زیرا عثمان با هر مصحفی که به شهری فرستاد، قاری ماهری را نیز بدانجا روانه کرد تا مصحف مزبور را بر مردم بخواند. بنابر آنچه گزارش کرده‌اند: «عثمان دستور داد تا زید بن ثابت را با مصحف اهل مکه روانه ساخت و مغیره بن أبی شهاب را با مصحف اهل شام و ابوعبدالرحمن سلمی را با مصحف اهل کوفه و عامر بن عبد قیس را با مصحف اهل بصره، فرستاد»[۲]».

مردم حجاز و شام و بین‌النهرین (کوفه و بصره) از این معلمان قرآنی، کتاب خدا را می‌آموختند و از روی مصحف‌ها[*] ، رونویسی می‌کردند تا آنکه شهرهای مسلمانان از

---

۱) «**لما قدم علی‌؛ الکوفة قام إلیه رجل فعاب عثمان بجمع الناس علی المصحف، فصاح به وقال اسکت فعن ملاء منا فعل ذلک، فلو ولیت منه ما ولی عثمان لسلکت سبیله**. (الکامل، ج ۳، ص ۱۱۲). در کتاب المقنع، اثر ابو عمرودانی، ص ۸ نیز از قول علی‌؛ آمده است: **لو ولیت لفعلت فی المصاحف الذی فعل عثمان**» یعنی: «اگر پیش از این، به حکومت رسیده بودم، دربارهٔ مصحف‌ها همان کاری را می‌کردم که عثمان انجام داد».

۲) «**ان عثمان امر زید بن ثابت أن یقرء بالمدنی و بعث عبدالله بن السائب مع المکی و المغیرة بن ابی شهاب مع الشامی و ابا عبدالرحمن السلمی مع الکوفی و عامر بن عبد قیس مع البصری**». (به کتاب : دلیل الحیران علی مورد الضمآن، اثر ما رغنی، چاپ قاهره، ص ۱۸ رحوع فرمایید و مقایسه کنید با : القرآت القرآنیة، اثر دکتر عبدالهادی فضلی، چاپ بیروت، ص۲۲).

*) این مصحف‌ها، به «مصحف امام» شهرت داشتند و برخی از آنها تا چند قرن پس از روزگار عثمان باقیماندند. این کثیر دمشقی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته در تاریخ خود می‌نویسد: «**و فی هذه السنة(سنة خمس و اربعین) توفی زید بن ثابت الانصاری احد کتاب الوحی ... و هو الذی کتب**

مصاحف قرآنی پر شد و قرآن مجید بصورت مکتوب، در خانه‌ها راه یافت و آفاق را از نور خود روشنی بخشید.

هذا المصحف الامام الذی بالشام عن امر عثمان بن عفان و هو خط جید قوی جدا فیها رایته» (البدایة و النهایة، جزء ۸، ص۳۲) یعنی : در این سال (۴۵ هجری قمری) زیدبن ثابت انصاری که یکی از نویسندگان وحی بود وفایت یافت او مصحف امام را که اینک در شام است بدستور عثمان بن عفان نوشت. خط مصحف مزبور چنانکه من دیدم خطی نیکو و قوی است».

۷
دولت فرخندهٔ علوی در بین‌النهرین

عثمان بن عفان در سال سی و پنجم هجری قمری در مدینه کشته شد و مسلمانان با علی‌ؑ به خلافت، بیعت کردند. در حکومت علوی، خورشید عدالت با درخشندگی بیشتری تجلی کرد و بر جهان اسلامی پرتو افکند و بین‌النهرین نیز مانند دیگر سرزمینهایی که در حوزهٔ حکومت علی بود، از رفتار دادگرانه و کریمانهٔ وی برخوردار شد. بویژه که مرکز خلافت در آنروزگار، از حجاز به بین‌النهرین انتقال یافت و شهر کوفه، نخستین طلوعگاه عدل علوی، به شمار آمد.

علی‌ؑ از همان روزهای آغازین خلافتش، وظایف مردم را برابر خود، و تکلیف خود را برابر مردم روشن ساخت و خطوط اساسی حکومتش را ترسیم نمود و راه و روشی را که می‌خواست درپیش گیرد، برای مسلمانان توضیح داد. در یکی از خطبه‌هایش از وظایف و تکالیف مزبور چنین یاد می‌کند: «ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی. حق شما بر من آنستکه خیرخواهتان باشم، و سهمتان را کامل دهم، و به تعلیمتان پردازم تا نادان نمانید، و آدابتان آموزم تا دانش فرا گیرید. و امّا حق من بر شما آنستکه بر بیعتم وفادار مانید و در حضور و غیاب خیرخواهی کنید و چون شما را بخوانم پذیرا شوید و هنگامی که فرمانتان دهم، فرمان برید»[۱].

---

۱) **«أیها الناس إن لی علیکم حقاً و لکم علی حق. فأما حقکم علی فالنصیحة لکم و توفیر فیئکم و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تأدیبکم کیما تعلموا. و اما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة و النصیحة فی المشهد و المغیب و الاجابة حین أدعوکم و الطاعه حین آمرکم»** (نهج البلاغه، با شرح شیخ محمد

در این سخنرانی، علی به حقوق مالی و فرهنگی جامعه که مسئولیت آن، بر عهدهٔ زمامدار نهاده شده، اشاره می‌نماید و ما در تاریخ می‌بینیم که دولت علوی، حقوق مزبور را در کمال شایستگی اداء کرده است.

در دوران خلافت عمر، اموالی که در بیت‌المال فراهم می‌آمد، به تناسب مقام و درجات مسلمانان تقسیم می‌شد بدین معنی که خلیفه، خدمات گذشتهٔ آنانرا نسبت به اسلام در نظر می‌گرفت و سهم مسلمانان پیشتاز را بیش از دیگران مقرر می‌داشت. وی در یکی از سخنرانیهای خود، از این موضوع بدین صورت یاد کرد که:

«سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست – این را سه بار تکرار نمود – هیچکس (از مسلمانان) نیست مگر که در این مال حقی دارد، چه به او داده شود و چه محرومش دارند، و هیچکس سزاوارتر از دیگری نسبت به این مال نیست مگر آنکه غلامی مملوک باشد (که غالباً اسیران جنگی بودند وحقی از بیت‌المال نداشتند») سهم من نیز مانند یکی از مسلمانان است. اما هر یک از ما بر اساس منزلتی که در کتاب خدا و نزد رسولش داریم، سهم می‌بریم و همچنین، بر حسب سختیهایی که کسی در راه اسلام دیده است (بهره‌ای دارد) و نیز، به دلیل پیشگام بودن و حاجتمندی افراد، به آنها نصیبی داده می‌شود»[1].

عبده، چاپ مصر، خطبه ۳۳ و أنساب والامم والملوک، ج ۵، ص ۹۰ و ۹۱) مقایسه شود با انساب الاشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص ۳۸۰).

۱) «**و الله الذی لا إله ألا هو – ثلاثاً – ما من احد إلا له فی هذا المال حق اعطیه او منعه، وما احد احق به من احد الا عبد مملوک و ما انا فیه إلا کاحدهم و لکنا علی منازلنا فی کتاب الله و قسمنا من رسول الله ﷺ و الرجل و بلائه فی الاسلام، و الرجل و قدمه فی الاسلام، و الرجل و غنائه فی الاسلام، و الرجل و حاجته**». (تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۲۱۱).

نتیجهٔ سیاست مالی عمر این بود که گروهی از مهاجران وانصار – بدلیل خدماتشان به اسلام – ازدیگر مسلمانان ثروتمندتر شدند و فواصل مالی بسیاری در میان مردم پدید آمد. خلیفه در سال آخر عمرش، از این کار ناخرسندی نشان داد و متوجه شد که سیاست مالی مزبور، درست نبوده است از اینرو اعلام داشت که: «اگرآنچه را که اکنون می‌دانم از پیش دانسته بودم، مازاد اموال توانگران را می‌گرفتم و میان مهاجران فقیر تقسیم می‌کردم[1]». در دوران عثمان نیز «سیاست تبعیض» در تقسیم بیت‌المال ادامه یافت و خلیفهٔ سوم به تصمیمی که عمر بن خطاب در اواخر عمرش گرفته بود، وقعی ننهاد. علی‌عليه السلام چون به خلافت رسید بنای تقسیم اموال را برسم مساوات میان مسلمانان نهاد و درجات ایمانی و خدمات دینی آنها را در توزیع سهامشان دخالت نداد و ثواب خدمتگزاری آنان را موکول به پاداش خداوند دانست که:

﴿ ثَوَابُ ٱللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا ﴾[2] (القصص : ۸۰)

امام، در اینباره گفت: «اگر این مال از آن من بود، میان مسلمانان بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کردم در صورتی که این مال از آن خدا است[3]»!

ابواسحاق ثقفی کوفی در کتاب «الغارات» آورده که: «گروهی از یاران علی‌عليه السلام به نزد وی آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان، این اموال را به مردم ببخش و أشراف عرب و قریش را بر موالیان و عجم‌ها برتری ده! و هم بر کسانیکه بیم‌داری راه مخالفت پویند و به سوی (معاویه) گریزند ... علی‌عليه السلام پاسخ داد: آیا بمن دستور می‌دهید که پیروزی را از

---

۱) «**لو استقبلت من أمری ما استدبرت، لاخذت فضول أموال الاغنیاء فقسمتها علی فقراء المهاجرین**». (تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۲۲۶).

۲) «پاداش الهی برای کسی که به حق گرایید و به کار شایسته پرداخت، بهتر است».

۳) «**لو کان المال لی لسویت بینهم، فیکیف وأنما المال مال الله**؟ (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲).

راه ستمگری بجویم؟! سوگند به خدا که تا خورشید طلوع می‌کند و ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد دست بدینکار نخواهم زد، بخدا اگر اموال ایشان از آن من بود، میان آنها بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کرد تا چه رسد بدانکه اموال، ازآن خودشان است[۱]»!

ثقفی می‌نویسد: «علی‌ؑ هر روز جمعه، بیت‌المال را آب پاشی می‌کرد سپس نماز نافله در آنجا می‌گزارد و می‌گفت: در روز رستاخیز گواهم باش که من مال مسلمانان را در تو زندانی نکردم[۲]!»

ابن اثیر در تاریخش می‌نویسد: «مالی از اصفهان به نزد علی آوردند و آنرا به هفت سهم (به شمار بخشهای کوفه) تقسیم نمود و در میان آنمال، گرده نانی یافت، آنرا نیز

---

۱) «**إن طائفة من أصحاب علیؑ مشوا إلیه فقالوا: یا امیرالمؤمنین أعط هذه الاموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم ومن تخاف خلافه من الناس و فراره ... فقال لهم علیؑ : أتا مرونی أن أطلب النصر بالجور؟! و الله لا أفعل ما طلعت شمس و لا مالاح فی السماء نجم، و الله لو کان مالهم مالی لواسیت بینهم فکیف و إنما هی أموالهم**». (الغارات، اثر ابواسحاق ثقفی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۷۵). چنانکه ملاحظه می‌شود در نهج البلاغه تصریح شده که اموال بیت‌المال، از آن خدا است و در گزارش ثقفی آمده که اموال مزبور از آن مردم است! باید دانستکه میان ایندو تعبیر، اختلافی وجود ندارد زیرا خدای سبحان نیازمند به مال و منال نیست و اموالی که بنام او نامگذاری می‌شود، به مردمی که استحقاق آنرا دارند می‌رسد و از آن ایشان است.

۲) «**ان علیاًؑ کان ینضح بیت‌المال ثم یتنفعل فیه ویقول: اشهد لی یوم القیامة انی لم احبس فیک المال علی المسلمین**» (الغارات، ج ۱، ص ۵۰).

هفت پاره کرد. آنگاه فرماندهان هفتگانهٔ کوفه را فرا خواند و میانشان قرعه افکند تا ببیند که در پرداختن سهم ها از کدامین آغازکند[۱]».

باز هم ابن اثیر می‌نویسد: «هارون بن عنتره از پدرش روایت کرده که: من، در فصل زمستان بر علیعليه‌السلام در خورنق وارد شدم و او حوله‌ای کهنه و فرسوده بر دوش افکنده بود و در آن می‌لرزید. گفتم: ای امیرمؤمنان، خدا در مال برای تو و خانواده‌ات سهمی مقرر داشته و تو با خود چنین می‌کنی؟! فرمود: (آری) سوگند به خدا که از سهم شما چیزی برنگرفتم و این حوله را هم از مدینه با خود آورده‌ام[۲]»!

علیعليه‌السلام می‌کوشید تا سختی‌های زندگی را بر خود هموار کند شاید با ملاحظهٔ احوال او، سنگینی معیشت بر نیازمندان سبک‌تر آید و می‌گفت:

---

۱) «**قدم علی علی مال من اصبهان فقسمه علی سبعة أسهم، فوجد فیه رغیفاً فقسمه علی سبعة، و دعا امراء الاسباع فأقرع بینهم لینظر ایهم یعطی اولاً**». (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۹۹).

امامعليه‌السلام علاوه بر رعایت برابری و عدالت در کمک‌های مالی به مسلمین، احوال روحی نیازمندان را نیز از نظر دور نمی‌داشت و نمی‌خواست که آنها هنگام درخواست کمک، احساس حقارت کنند. ابن کثیر دمشقی در تاریخش آورده که : روزی نیازمندی نزد امام آمد و گفت حاجتی دارم! امام فرمود: **اکتب حاجتک علی الارض فانی أکره أن اری ذل السوال فی وجهک!** یعنی: حاجت خود را بر روی زمین بنویس که من خوش ندارم ذلت درخواست را در چهره‌ات ببینم! آنمرد، بر روی زمین نوشت که: أنی محتاج، من نیازمندم! و علیعليه‌السلام دستور دارد تا جامه‌ای برایش بیاورند و مقداری پول نیز بدو بخشید (البدایة و النهایة، ج ۸، ص ۱۰ و ۱۱).

۲) «**قال هارون بن عنترة عن أبیه: دخلت علی علی بالخورنق و هو فصل الشتاء و علیه خلق قطیفة وهو یرعد فیه! فقلت: یا امیرالمؤمنین إن الله جعل لک و لاهلک فی هذا المال نصیباً و انت تفعل هذا بنفسک؟! فقال: و الله ما ارزأکم شیئاً و ماهی الا قطیفتی التی أخرجتها من المدینة**» (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۳۹ و ۳۴۰ و البدایة و النهایة، اثر ابن کثیر، ج ۸، ص ۳ و ۴).

«أقنع من نفسی بأن یقال هذا امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی مکاره الدهر أو أکون اسوة لهم فی جشوبة العیش[1]؟».

«آیا خودم را بهمین راضی کنم که مردم بگویند: این امیرمؤمنان است، بی‌آنکه در ناخوشامدهای روزگار با آنها شریک باشم و در سختی زندگی، سرمشق آنان شوم؟».

پیدا است دستاورد دولتی که رهبرش بدینگونه رفتار کند، جز برقراری عدل و انصاف درجامعه چیزی نیست و بی‌تردید در سایهٔ چنین حکومتی، حتی مردمی که به اسلام گردن ننهاده‌اند از نعمت عدالت برخوردار خواهند شد چنانکه در دولت علوی مثلاً مسلمانان وظیفه داشتند تا نهرهای اهل ذمه را برای ایشان آباد سازند و در برابر جزیه‌ای که دولت اسلامی از آنان دریافت می‌کرد، از کمکهای مادی و معنوی بدانان دریغ نورزند.

یعقوبی در تاریخش نامه‌ای را از علی‌ؑ به قرظه بن کعب انصاری گزارش کرده که مفاد نامهٔ مزبور، این امر را به روشنی نشان می‌دهد، در آن نامه، امام نوشته است:

«پس (از ستایش خدا و درود بر پیامبر) مردانی از اهل ذمه که در حوزهٔ مأموریت تو قرار گرفته‌اند، از رودخانه‌ای در اراضی خود یاد کرده‌اند که بی اثر شده و بزیر خاک رفته است، آباد ساختن رودخانهٔ مزبور برای ایشان، وظیفه‌ای است که مسلمین بر عهده دارند. پس تو و آنان در این کار بنگرید سپس آن نهر را آباد و بازسازی کن ...[2]»

---

۱) نهج البلاغه، نامه شماره ۴۵.

۲) «**أما بعد فان رجالاً من أهل الذمة من عملک و ذکروا نهراً فی ارضهم قد عفا و ادفن و فیه عمارة علی المسلمین، فانظر انت و هم، ثم اعمر، أصلح النهر** ...» (تاریخ الیعقوبی، ج ۲، چاپ بیروت، ص ۲۰۳).

از تدبیر معیشت و تنظیم امور مالی مسلمین که بگذریم، علی‌علیه السلام در تعلیم و تربیت مسلمانان و آشنا ساختن آنها با معارف اسلام نیز سخت کوشا بود. خطبه‌های حکیمانه‌ای که از این امام بزرگ رسیده، خود نشان می‌دهد که چه اندازه می‌کوشیده تا محیط اسلامی را از معارف الهی و علوم قرآنی و حکمت عقلی گرم و سرشار کند. رسم خلفای پیشین این بود که در میان تودۀ مردم می‌آمدند و برای آنان قرآن می‌خواندند و با ایشان از اسلام سخن می‌گفتند چنانکه ابن اثیر آورده است: «عمر، در بازارها می‌گردید و قرآن می‌خواند و هر جا که مدعیان با او برخورد می‌کردند، در میان آنها داوری می‌نمود»[1]! علی‌علیه السلام این سنت فرخنده را به اوج خود رسانید و مسلمانان را در کوی و برزن و مسجد و منبر با معارفی عمیقتر از آنچه خلفای پیشین گفته بودند، آشنا ساخت.

ثقفی در کتاب «الغارات» می‌نویسد: «علی‌علیه السلام به بازار وارد شد و ندا در داد: ای گوشت‌فروشان! هر کس از شما در گوشت حیوانات بَدمَد (و آنرا فربه نشان دهد) از ما مسلمانان نیست! بناگاه مردی که (روبروی علی ایستاده بود) از امام روی برگرداند و گفت: سوگند به کسی که در پس هفت پرده نهان است، چنین نیست! امام، دست به پشت او زد و گفت: ای گوشت‌فروش، چه کسی در پس هفت پرده نهان است؟! وی پاسخ داد: خداوندگار جهانیان ای امیرمؤمنان! امام فرمود: به خطا رفته‌ای، میان خدا و آفریدگانش پرده‌ای نیست چرا که هر کجا باشند او با ایشان است. آنمرد گفت: ای امیرمؤمنان کفارۀ آنچه که به خطا گفتم چیست؟ فرمود: آنستکه بدانی هر جا که هستی خدا با تو است! باز آنمرد گفت: آیا فقیران را (به رسم کفاره سوگند) خوراک دهم؟ علی

---

۱) «**کان عمر یطوف فی الاسواق و یقرا القرآن و یقضی بین الناس حیث أدرکه الخصوم.**» (الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۶۰).

فرمود: لازم نیست زیرا که توبه کسی جز خدایت سوگند یاد کرده‌ای![1]». علی‌ﷺ نه تنها خود پیوسته به آموزش مسلمانان می‌پرداخت بلکه نزدیکان و فرماندهانش را نیز بر اینکار می‌گمارد. یعقوبی گزارش نموده که امام، به قیس بن سعد بن عباده – فرماندار آذربایجان – نامه‌ای نگاشت که با چنین عبارتی آغاز شده بود:

أما بعد فأقبل علی خراج بالحق و أحسن إلی جندک بالانصاف و علم من قبلک مما علمک الله[2]...

«پس از ستایش خداوند و درود و بر پیامبرش برگردآوری مالیاتی که بر عهده داری، بحق روی آور و از ره انصاف و برابری، با سپاهیانت نیکی کن و از آنچه خدایت به تو آموخته به کسانی که نزد تو هستند بیاموز ...

آموزشهای امام که بخشی از آنها در نهج‌البلاغه گرد آمده، بیشتر در بین‌النهرین صورت پذیرفته است زیرا چنانکه دانستیم علی مرکز حکومت خود را از مدینه به کوفه انتقال داد و در آنجا به تدابیر امور خلافت و تعلیم و تربیت مردم اهتمام نمود.

---

۱) «**عن علی‌ﷺ أنه دخل السوق فقال: یا معشر اللحامین! من نفخ منکم فی اللحم فلیس منا فاذا هو برجل مولیه ظهره، فقال کلا و الذی احتجب بالسبع! فضربه علی‌ﷺ علی العالمین یا امیرالمؤمنین! فقال له أخطاب ... إن الله لیس بینه و بین خلقه حجاب لانه معهم أینما کانوا. فقال الرجل: ما کفارة ما قلت یا امیرالمؤمنین؟ قالان تعلم أن الله معک حیث کنت، قال : أطعم المساکین؟ قال : لا، انما حلفت بغیر ربک!**» (الغارات، ج ۱، ص ۱۱۲).

۲) تاریخ الیعقوبی، جزء ۲، ص ۲۰۲.

۸
جنگ در بین‌النهرین

هنگامی که علی‌ﷺ در مدینه بسر می‌برد، خبر یافت که طلحه و زبیر بیعت شکنی نموده و سرخلاف دارند. به امام گزارش دادند که آندو در مکه با عائشه — همسر رسول خداﷺ - پیوسته‌اند و از خونخواهی دربارهٔ خلیفهٔ سوم عثمان، سخن می‌گویند. علی، مردم مدینه را از این ماجری آگاه کرد ولی واکنشی که در برابر اینکار از خود نشان داد، نرم و اصلاح‌طلبانه بود چنانکه فرمود:

«تا آنجا که از (پراکندگی)» جمعیت شما مسلمانان، به هراس نیافتم شکیبایی خواهم ورزید، و اگر آنان (از اقدامات تند) دست باز دارند من نیز از چنین کاری خود داری می‌نمایم و بهمین خبری که بمن رسیده بسنده می‌کنم[1]»!

پس از آنکه دوباره خبر آمد مخالفان مزبور، آهنگ بصره کرده‌اند، امام با گروهی از اهل مدینه، به جانب بصره شتافت و کسانی را فرستاد تا یارانش را از کوفه نیز گردآورند و این نخستین باری بود که علی پس از خلافت خود، پای به بین‌النهرین نهاد.

بلاذری در کتاب «أنساب الاشراف» آورده است که: در آستانهٔ جنگ جمل، حرث بن حوط به نزد امام آمده و گفت: «مگر ممکن است که طلحه و زبیر و عائشه بر امر باطلی گرد آمده باشند؟!» علی بدو پاسخ داد:

---

۱) «**سأصبر مالم أخف علی جماعتکم، و أکف إن کفوا، و أقتصر علی ما بلغنی**» (الکامل فی التاریخ، اثر أبن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵).

یار حرث انت ملبوس علیک، إن الحق و الباطل لایعرفان بأقدار الرجال و بإعمال الظن، أعرف الحق تعرف أهله و اعرف الباطل تعرف أهله[۱].

«ای حارث! به اشتباه درافتاده‌ای حق و باطل، از راه ارزیابی رجال و خوش گمانی به این آن شناخته نمی‌شود، حق و باطل را (با دلیل و برهان) بشناس تا اهل آندو را بشناسی»!

جنگ جمل بدانگونه که می‌دانیم، به پیروزی سپاه امام و شکست دشمنانش انجامید ولی آنچه با شکوه‌تر بنظر می‌آید، رفتار علی‌علیه السلام در این جنگ با مخالفان سیاسی خود بود. زیرا پیش از جنگ مزبور، یاران خویش را از دشمنی و حتی ناسراگویی به مخالفان باز می‌داشت و امیدوار بود که فتنهٔ مزبور از راه صلح و آشتی فرو نشیند و آتش پیکار شعله‌ور نگردد. طبری در تاریخش آورده که علی‌علیه السلام در مسیر خود به سوی بصره برای سپاهیانش خطبه خواند و گفت:

یا أیها الناس املکوا أنفسکم، کفوا أیدیکم و ألبستکم عن هؤلاء القوم فإنهم إخوانکم، و اصبروا علی مایأتیکم، و إیاکم أن تسبقونا فإن المخصوم غداً من خصم الیوم[۲]**!**

«هان ای مردم، بر خودتان مسلط باشید و دست و زبانتان را از این قوم باز دارید که ایشان برادران شما هستند و در برابر آنچه (از ایشان) به شما می‌رسد شکیبایی ورزید و از این بپرهیزید که (در ستیزه‌گری با آنان) از دستور ما پیشی گیرید زیرا که فردا، کسی محکوم است که امروز، دشمنی آغاز کند»!

---

۱) أنساب الاشراف، اثر احمدبن یحیی بلاذری، جاپ لبنان، ص ۲۳۸ و ۲۳۹ و نیز ۲۷۴.

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۴۹۶.

همینکه امام، به سپاه مخالفان رسید و دانست که آتش پیکار بزودی افروخته خواهد شد، طلحه و زبیر را ندا کرد تا با آنان سخن گوید (و اتمام حجت نماید). ابن کثیر در کتاب: «البدایه و النهایه» می‌نویسد:

«چون دو سپاه بر مرکب‌ها نشستند و در برابر هم قرار گرفتند، علی عليه السلام، طلحه و زبیر را فرا خواند تا با آندو سخن گوید، سپس همه گرد یکدیگر آمدند تا آنجا که گردن اسبانشان در هم رفت! گویند در این هنگام علی به آندو گفت: می‌بینم که اسبان و مردان و سپاه بسیار فراهم آورده‌اید، آیا هیچ عذری هم برای روز رستاخیز مهیا داشته‌اید؟ ازخدا بترسید و مانند آن زنی مباشید که رشتۀ خویش را پس از آنکه به قوت تابید از هم گسست و پاره پاره کرد[1]! آیا من برادر دینی شما نبودم که (ریختن) خون مرا حرام می‌شمردید و من نیز خون شما را حرام می‌شمردم؟ پس چه حادثه‌ای رخداده که خون مرا بر شما حلال کرده است؟ طلحه پاسخ داد: کار را بر عثمان تباه کردی! علی عليه السلام این آیه را بخواند که:

﴿ يَوۡمَئِذٖ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلۡحَقَّ ﴾[2]

«در آنروز خداوند، سزایشان را هر چه تمامتر می‌دهد.»[3]

سپس گفت: نفرین خد بر قاتلان عثمان باد! ای طلحه آیا همسر رسول خدا صلى الله عليه وسلم را برای جنگ آورده‌ای و همسر خویش را در خانه پنهان داشته‌ای؟! مگر نه آنکه با من (به

---

۱) اشاره به آیه ۹۱، از سوره نحل است که می‌فرماید: ﴿ وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِنۢ بَعۡدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثٗا ﴾.

۲) آیه ۲۵ از سوره نور.

۳) اشاره به آنستکه : سزای این تهمت را در روز داوری می‌بینی (آیه کریمه درباره تهمت‌زنندگان نازل شده است).

خلافت) بیعت کرده‌ای؟ طلحه پاسخ داد: با تو در حالی بیعت کردم که شمشیر برگردنم بود[۱]! آنگاه علی‌ؑ روی به زبیر نمود و از او پرسید: تو را چه چیزی به خروج واداشته است؟! زبیر پاسخ داد: تو را در امر خلافت سزاوارتر از خود نمی‌بینم! علی‌ؑ گفت: آیا به یاد داری که روزی با رسول خداﷺ از محل بنی‌غنم گذر می‌کردی آنگاه پیامبر نگاهی به من کرد و خندید و تو نیز در روی پیامبر خندیدی و گفتی که: پسر ابوطالب، دست از تکبرش برنمی‌دارد! پیامبر در پاسخت گفت: او اهل تکبر نیست و تو در آینده به جنگ وی خواهی رفت در حالی که بر او ستم کرده‌ای! زبیر (ناگهان بخود آمد و) گفت : خداوندا! آری (بخاطر می‌آورم) و اگر پیش از این به یادم افتاده بود، این راه را نمی‌پیمودم و سوگند به خاطر که هرگز با تو پیکار نخواهم کرد»[۲]!

---

۱) علی‌ؑ، هیچیک از صحابه را بر بیعت با خود مجبور نکرد. ابوجعفر طبری در تاریخش نوشته است که : «(در آغاز بیعت با علی) سعد بن ابی وقاص را بحضور (امام) آوردند و علی‌ؑ بدو فرمود: بیعت کن. سعد پاسخ داد تا مردم بیعت نکنند، من بیعت نخواهم کرد، به خدا که خطری از سوی من متوجه تو نیست! علی‌ؑ فرمود: بگذارید برود. آنگاه عبدالله بن عمر را نزد (امام) آوردند و علی‌ؑ بدو فرمود: بیعت کن. عبدالله نیز پاسخ داد: تا مردم بیعت نکنند، بیعت نخواهم نمود. علی‌ؑ فرمود: ضامنی بیاور. عبدالله گفت: من ضامنی ندارم! مالک اشتر (به خشم آمده و به امام) گفت بگذار گردنش را بزنم! علی‌ؑ فرمود: رهایش کنید، خودم ضامن او هستم ...» (تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۴۲۸) بنابراین، ادعای طلحه در برابر علی‌ؑ درست نبود و امیرمؤمنان، کسی را به بیعت با خود وادار نفرمود و اگر طلحه از اطرافیان علی (چون مالک اشتر) بیم کرده بود، ترس وی ربطی به امام نداشت. طلحه هم می‌توانست در حضور علی‌ؑ – همچون سعد و عبدالله – از بیعت خودداری نماید. پس بیعتش او را به اطاعت از امام ملزم می‌داشت.

۲) **«فلما رکب الجیشان و تراءی الجمعان و طلب علی طلحة و الزبیر لیکلمهما، فإجتمعوا حتی التفت أعناق خیولهم، فیقال انه قال لهما: إنی أراکما قد جمعتما خیلاً و رجالاً و عدداً و فهل أعددتم**

با وجود این مذاکرات، علی‌ؑ دانست که فتنه‌گران اجازه نمی‌دهند تا صلح و دوستی برقرار گردد و هر چند طلحه و زبیر از جنگ کناره گیرند، آنان از آشوبگری و جنگ‌افروزی دست بر نمی‌دارند، ناچار بدستاویز دیگری روی آورد به امید آنکه وجدان مخالفان را بیدارکند و از برادرکشی و خونریزی جلوگیری بعمل آورد.

طبری می‌نویسد:

«علی‌ؑ به یاران خود گفت: کدامیک از شما آماده است تا این مصحف (قرآنی) و آیاتش را بر مخالفان عرضه کند که اگر دستش را جدا سازند، آنرا بدست دیگر گیرد و چون آندست را نیز قطع کنند، مصحف را بدندان گیرد؟ نوجوانی گفت : من! علی‌ؑ در میان یارانش بگردید و این کار را بر آنها عرضه داشت. اما جز همان جوان، کسی پیشنهادش را نپذیرفت. علی‌ؑ بدو گفت: این مصحف را بدانها نشان ده و بگو که: این قرآن از آغاز تا انجامش میان ما و شما (داور) است و دربارۀ خونهای ما و خودتان خدا را بیاد آرید. مخالفان، بدان نوجوان که مصحف قرآنی در دست داشت حمله‌ور

عذراً یوم القیامة؟ فاتقیا الله و لاتکونا : کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثاً، ألم أکن أخاکما فی دینکما؟ تحرمان دمی و احرم دمکما؟ فهل من حدث احل لکما دمی؟ فقال طلحة : البت علی عثمان. فقال علی: یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق. ثم قال: یا طلحة، أجئت بعرس رسول اللهﷺ تقابل بها و خبأت عرسک فی البیت؟ أبایعتنی؟ قال: بایعتک و السیف علی عنقی! و قال للزبیر: ما أخرجک؟ قال: أنت ولا أراک بهذا الامر أولی به منی! فقال له علی: اما تذکر یوم مررت مع رسول اللهﷺ فی بنی غنم فنظر إلی وضحک و ضحکت إلیه، فقلت له: لا یدع ابن ابی طالب زهوه! فقال لک رسول اللهﷺ س: إنه لیس بمتمرد، لتقاتلنه و أنت ظالم له! فقال الزبیر : اللهم نعم، و لوذکرت، ماسرت مسیری هذا و الله لا أقاتلک ابدا». (البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ ضمناً به تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۰۱ و ۵۰۲ و الاخبار الطول دینوری، ص ۱۴۷ و أنساب الاشراف بلاذری، ص ۲۵۱ نیز نگاه کنید).

شدند و دو دستش را قطع کردند و او، مصحف را بدندان گرفت تا سرانجام کشته شد. علیؑ فرمود: اینک زد و خورد بر شما روا گردید، با ایشان پیکار کنید[1]».

امام، پس از پایان گرفتن جنگ و شکست دشمن، در میان سپاهیان خود فریاد برآورد:

ألا! لا تتبعوا مدبراً، ولا تجهزوا علی جریح، و لاتدخلوا الدورا![2]

«هان ای (پیروزمندان)، فراریان را دنبال مکنید و زخمی را نکشید و به خانه‌ها وارد مشوید»!

ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد:

« (پس از جنگ جمل) علیؑ مدت سه روز در بیرون بصره درنگ کرد آنگاه بیامد و بردکشتگان هر دو نماز گزارد بویژه بر قریشیان آنها نماز دیگر خواند.[3] سپس هر کالایی که از یاران عائشه در لشکرگاه آنان یافت همه را جمع کرد و فرمان داد تا آنها را

---

۱) «**فقال علی لاصحابه : أیکم یعرض علیهم هذا المصحف و ما فیه، فإن قطعت یده أخذه بیده الاخری، وإن قطعت أخذه و بأسنانه؟ قال فتی شاب أنا، فطاف علی علی اصحابه یعرض ذلک علیهم، فلم یقبله إلا ذلک الفتی، فقال له علی: اعرض علیهم هذا و قل: هو بیننا و بینکم من أوله إلی آخره، و الله فی دمائنا و دمائکم. فحمل علی الفتی و فی یده المصحف فقطعت یداه، فأخذه بأسنانه حتی قبل، فقال علی: قد طاب لکم الضراب فقاتلوهم**». (تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۵۰۹) مقایسه کنید با : (أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۲۴۰).

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۴۹۲ و نیز: الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.

۳) زیرا که نسبت خویشاوندی با وی داشتند و تجدید نماز میت، در شرع اسلام مستحب است.

به مسجد بصره برند تا هر کس (از سپاه عائشه) چیزی از کالاهای خودشان را شناخت، بیاید و آنرا برگیرد مگر سلاحی که از آن بیت‌المال بود و نشان دولتی داشت»[۱].

این نمونه‌ای از شیوهٔ برخورد امام با مخالفان خود بود که نشان می‌دهد علی‌ؑ از چه مقام ارجمندی در اخلاق و تقوی بهره‌ور بوده است. مورخان نوشته‌اند که امام، پس از شکست دشمنانش، در برابر عائشه نیز رفتاری بس پسندیده و کریمانه از خود نشان داد. طبری و ابن اثیر و ابن کثیر روایت کرده‌اند که:

امیرمؤمنان علی‌ؑ، پس ازآرام شدن اوضاع جنگ، آهنگ ورود به خانه‌ای کرد که عائشه را بدانجا برده بودند. امام در آستانهٔ ورود به منزلگاه عائشه با چند زن مخالف، روبرو شد که بر کشتگان جنگ جمل می‌گریستند. یکی از آنها چون دیده‌اش بر امام افتاد نسبت بدو، بد زبانی آغاز کرد! علی‌ؑ سخنان وی را ناشنیده گرفت و به سوی اتاق عائشه رفت و پس از اجازه خواستن، وارد شد و سلام کرد و چند لحظه در آنجا نشست. سپس بیرون آمد و دوباره با همان زن روبرو گردید و بد زبانی‌های وی را شنید اما پاسخی نداد و گذر کرد. یکی از یارانش که به خشم آمده بود گفت: ای امیرمؤمنان، آیا در برابر این زن سکوت می‌کنی با اینکه می‌شنوی چه می‌گوید؟! امام فرمود:

---

۱) «وأقام علي بظاهر البصرة ثلاثا ثم صلىٰ علىٰ القتلىٰ من الفريقين، وخص قريش بصلاة من بينهم، ثم جمع ما وجد لاصحاب عائشة في المعسكر وأمر به أن يحمل إلىٰ مسجد البصرة، فمن عرف شيئا هو لاهلهم فليأخذه، إلا سلاحا كان في الخزائن عليه سمة السلطان». (البداية والنهاية، ج ۴، ص ۲۶۷). مقايسه شود با آنچه طبری در (ج ۴، ص ۵۳۸) از تاريخ خود آورده است. از اينجا فقهاء استدلال كرده‌اند كه گرفتن غنيمت از اهل قبله، مشروع نيست چنانكه ابن كثير هم در تاريخش نوشته است: **و قد سأل بعض أصحاب علىٰ عليا أن يقسم فيهم أموال أصحاب طلحة و الزبير فأبىٰ عليهم»** (البداية و النهاية، ج ۴، ص ۲۶۷). «يعنى : (پس از جنگ جمل) برخی از ياران علی از وی درخواست كردند كه اموال ياران طلحه و زبير را در ميان ايشان تقسيم كند ولی او از اين كار خودداری نمود».

ویحک! إنا أمرنا ان أن نکف عن النساء وهن مشکرات، أفلا نکف عنهن و هن مسلمات[۱]؟!

«وای بر تو (از این اندیشهٔ ناصواب)! بما دستور داده شده که در برابر ناسزاهای زنان مشرک از پاسخ خودداری ورزیم، آیا در برابر ناسزاهای زنان مسلمان خاموشی نگیریم؟!»

سپس به محمد بن ابی ابکر و زنانی چند از پیروان خود فرمان داد تا عائشه را با توشهٔ کافی، به مدینه باز گردانند و خود با پسرانش چند میل او را مشایعت کرد و به فرزندانش سفارش فرمود که تا یک روز با وی رهسپار و همراه باشند[۲].

---

۱) البدایة والنهایة، ج ۴، ص ۲۶۸. مقایسه شود با : تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۴۰ و : الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۲۵۷.

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۴۴.

۹

کوفه، پایگاه حکومت علوی

در دوران خلافت علی‌ؑ به دلیل گستردگی متصرفات اسلامی، لازم بود که امام، دارالخلافه را از مدینه به بین‌النهرین منتقل فرماید. زیرا با اینکار، حکومت مرکزی به شام و ایران نزدیکتر می‌شد و نظارت و سلطهٔ بیشتری بر جهان اسلامی پیدا می‌کرد. بهمین جهت علی‌ؑ پس از جنگ جمل بدین مهم اقدام نمود و پیشنهاد انصار را برای ماندن در مدینه نپذیرفت. دینوری در کتاب «الاخبار الطوال» آورده است که: «چون علی آهنگ رفتن به سوی عراق کرد، بزرگان انصار گرد آمدند و به حضور امام رسیدند. عقبه بن‌عامر که در غزوهٔ بَدر شرکت کرده بود از میان ایشان به سخن در آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، ثوابی که بر اثر نماز گزاردن در مسجد رسول خداﷺ و آمد و شد میان قبر و منبر پیامبر از دست می‌دهی بزرگتر از چیزی است که امید داری از عراق بدست آوری! و اگر برای جنگ با شامیان می‌روی، عمربن خطاب در میان ما (اهل مدینه) ماندگار شد و سعد بن ابی وقاص با سپاه قادسیه و أبوموسی اشعری با سپاه اهواز به پیکار دشمنان رفتند و او را کفایت کردند و کسی از آن جنگاوران وجود ندارد مگر که همانندش بهمراه تو است و مردان، به یکدیگر می‌مانند و روزگاران در گردش‌اند! امام، پاسخ داد: اموال و مردان در عراق گرد آمده‌اند و اهل شام به شورش برخاسته‌اند، دوست دارم که بدانجا نزدیک باشم. سپس فرمان حرکت به مردم داد و خود از مدینه بیرون رفت و

يارانش نيز با او برفتند[۱]». ورود علیعليه السلام به کوفه (که مصادف با دوشنبه ۱۲ رجب سال ۳٦ هجری قمری بود) شور و نشاط تازه‌ای در آن منطقه پديد آورد و بزرگان صحابه از مهاجرين و انصار و مسلمانان ديگر، روی بدانجا نهادند و جمعيت کوفه به حدود ٦۵ هزار تن رسيد و آن سرزمين، به صورت کانون جديدی برای نشر فرهنگ اسلامی درآمد. در همين دوران بود که بيشتر خطبه‌های پرشکوه امام در منابر و محافل کوفه به ظهور پيوست و مايه‌ای برای تدوين کتاب عظيم «نهج‌البلاغه» فراهم آمد که در سه قرن و نيم بعد، ابوالحسن شريف رضی به گردآوری آنها همت گماشت[۲]. همان کتاب ارجمندی که خاورشناس شهير فرانسوی لوئی ماسينيون Louis Massignon درباره‌اش می‌گويد: «خطبه‌ها و موعظه‌هايی که در نهج‌البلاغه در بردارد، از برترين دستاوردهای انديشۀ اسلامی در طول زمان به شمار می‌رود[۳]»!

---

۱) «**ولما هم علی بالمسير إلی العراق، اجتمع أشراف الانصار فأقبلوا حتی دخلوا علی علی، فتکلم عقبة بن عامر و کان بدريا فقال يا اميرالمؤمنين إن الذی يفوتک من الصلوة فی المسجد رسول اللهﷺ والسعی بين قبره و منبره أعظم مما ترجوا من العراق، فان کنت أنما تسير لحرب الشام فقد اقام عمر فينا و کفاه سعد زحف القادسية و أبوموسی زحف الاهواز و ليس من هؤلاء رجل إلا و مثله معک و الرجال أشباه و الايام دول! فقال علی: إن الاموال و الرجال بالعراق و لاهل الشام و ثبه احب أن اکون قريباً منها. و نادی فی الناس بالمسير فخرج و خرج معه الناس.**» (الاخبار الطوال، اثر احمد بن داوود دينوری، چاپ قاهره، ص ۱۴۳).

۲) گردآوری «نهج البلاغه» در ماه رجب از سال ۴۰۰ هجری قمری انجام پذيرفته است چنانکه شريف رضی در پايان کتاب می‌نويسد: «**و ذلک فی رجب سنة أربعمائة من الهجة**».

۳) به نقل از : مصادر نهج البلاغه و أسانيده، تأليف عبدالزهراء الحسينی الخطيب، چاپ نجف، ج ۲، ص ۱.

امام برای کوفیان با چنان گیرایی و عظمتی از معارف الهی سخن می‌گفت که برخی از مردم ساده دل می‌پنداشتند که او خدای سبحان را دیده است! چنانکه ذعلب یمنی در مجلسی ازعلی‌ﷺ پرسید:

هل رأیت ربک یا امیرالمؤمنین؟

«ای امیرمؤمنان آیا خدایت را دیده‌ای؟».

امام پاسخ داد: **أفأعبد ما لاأری؟**

«آیا چیزی را که نبینم بندگی می‌کنم؟».

ذعلب گفت : **و کیف تراه؟**

«چگونه او را می‌بینی؟»

امام پاسخ داد: **لاتراه العیون بمشاهدة العیان، ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان**[1]**!**

«دیدگان او را آشکارا مشاهده نکنند ولی دلها با حقیقت ایمان وی را در می‌یابند»!

در پاره‌ای ازخطبه‌های بجای مانده از علی‌ﷺ سخن به نکات بس دقیقی کشیده شده است بگونه‌ای که شارحان نهج‌البلاغه را به شگفتی افکنده مثلا ابن‌ابی‌الحدید معتزلی[2] در شرح نهج‌البلاغه «أشباح»[1] می‌نویسد:

---

۱) نهج البلاغه، خطبه ۱۷۴.

۲) در اینکه مذهب ابی الحدید، مذهب اعتزال بوده تردیدی نیست و بر خلاف گمان برخی از نویسندگان عرب، وی را نتون «شیعی» به معنای مشهور دانست. خود وی در یکی از قصائدش خطاب به علی‌ﷺ می‌گوید:

ورأیت دین الاعتزال و اننی   أهوی لاجلک کل من یتشیع!

(العلویات السبع ١٦ و ١٧).

در اینجا، جای مثل معروفست که می‌گوید: إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل! یعنی: چون رود خدا بیاید، رود معقل (که در بصره روان است) باطل می‌شود! (بهمین صورت) هنگامی که این سخنان ربانی و واژگان قدسی در میان آیند، فصاحت عرب را باطل می‌گردد[۲]»!

دانشها و معارفی که از علی‌ؑ در دوران خلافتش سرزده، مباحث گوناگون و علوم مختلفی را فرا می‌گیرند و به نوع ویژه‌ای از دانستنی‌ها محدود نمی‌شوند. این أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نشان می‌دهد که دانشهای اسلامی از الهیات و تفسیر و فقه و قضاء و نحو عربی و جز اینها از علی‌ؑ سرچشمه گرفته‌اند و سپس در جهان اسلام جریان یافته‌اند[۳]. برخی از محققان پنداشته‌اند که چون علی در دوران خلافت خود سرگرم نبرد با مخالفان بوده، به «امور آموزشی» اهتمام نداشته است[٤]! این نویسندگان، گویی به منابع تاریخی نگاه نکرده‌اند تا ملاحظه کنند که راویان آثار، خطبه‌های بسیار از امام گزارش نموده‌اند که علی آنها را بهنگام زمامداری خود در کوفه و دیگر نواحی القاء کرده است. بعلاوه، گویی نمی‌دانند که در سنت اسلامی، جنگ و جهاد هرگز امام مسلمین را از آموزش مردم باز نمی‌دارد، مگر در قرآن کریم نخوانده‌اند که:

---

۱) خطبه شماره ۸۷ از نهج البلاغه عبده.

۲) «**هذا موضع المثل : إذا جاء نهرا الله بطل نهر معقل! إذا جاء هذا الكلام الربانی و اللفظ القدسی بطلت فصاحة العرب**» (شرح نهج البلاغه، اثر ابن ابی الحدید، چاپ مصر، ج ۶، ص ۴۲۵).

۳) به شرح نهج‌البلاغه، اثر ابن ابی الحدید، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۷ تا ۲۰ نگاه کنید.

۴) چنانکه استاد محمود مصطفی مصری در کتاب : «**الادب العربی و تاریخه**» ج ۱، ص ۹۱،چاپ قاهره می‌نویسد: «ولكن عليا كان مشغولاً بالسياسة و الحروب فلم يجلس للتعليم»!

﴿ وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ ﴾ (التوبه: ۱۲۲)

«همه مؤمنان نتوانند که برای پیکار کوچ کنند[1] پس چرا از دستهٔ مؤمنان، گروهی راه پیکار نمی‌سپرند تا (ضمنا) در دین خدا به تفقّه پردازند و چون به سوی قومشان بازگشتند، آنها را هشدار دهند شاید که ایشان (از نافرمانی) بپرهیزند.»

برنامهٔ اصلی امام چنانکه پیش از این یاد کردیم، تنظیم معیشت مسلمانان و تعلیم ایشان و همچنین اجرای عدالت در میان آنها بود و علی هیچگاه از این سه هدف اساسی غافل نماند.

---

۱) این آیه از سوره توبه، در سیاق آیات جنگ آمده است و واژه «نفر» در خلال آن، به «کوچیدن برای پیکار» اشاره دارد نه مسافرت عادی.

مفسران قرآن هم بر همین قول رفته‌اند (بعنوان نمونه، به تفسیر جامع البیان اثر طبری و مجمع البیان اثر طبرسی، ذیل آیه نگاه کنید) کاربرد واژه «نفر» در سوره مزبور نیز بر این معنی گواه است چنانکه می‌فرماید: ﴿ ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا وَجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۚ ...﴾ (التوبة : ۴۱) یا می‌فرماید: ﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمۡ إِذَا قِيلَ لَكُمُ ٱنفِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱثَّاقَلۡتُمۡ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ﴾ (التوبة : ۳۸)

۱۰
ستیز امیرمؤمنان با غُلاه[۱]

گزارشهای تاریخی نشان می‌دهند که پس از پیروزی علی‌علیه‌السلام در جنگ بصره (یا جمل)، اندیشه‌های برخی از مردم دربارهٔ امام تغییر کرد وگروهی از افراد و قبائل عرب که از یاری امیرمؤمنان در آن جنگ سرباز زده بودند، برای پوزش‌خواهی بحضورش رسیدند. نصر بن مزاحم ازقول محمدبن مخنف آورده است که وی گفت:

«هنگامی که علی‌علیه‌السلام (پیروزمندانه) در شهر بصره وارد شد، من که تازه به سال بلوغ رسیده بودم، با پدرم بدیدارش رفتم. در آن هنگام مردانی چند را در برابرش دیدم که (امام) آنها را توبیخ می‌کرد و می‌گفت: چه چیز شما را که بزرگان قومتان هستید واداشت که در یاری من درنگ کنید؟ به خدا سوگند اگر اینکارتان از سستی عقیده و کوته‌بینی بود که شما تباه شده‌اید و اگر از شک در فضل من و تردید در پشتیبانیم سرزد

---

۱) ممقانی در «مقباس الهدایة» می‌نویسد: «**والمشهور أن الغلاة هم الذین یقولون فی اهل البیت‌علیهم‌السلام ما لا یلتزمون اهل البیت بثبوت تلک المرتبة لهم کمن یدعی فیهم النبوة – کالبزیعیة – و الالهیة – کالنصریة والعلیاویة والمخمسة ونحوهم – مأخوذ من الغلو بمعنی التجاوز عن الحد**» (مقباس الهدایة فی علم الدرایة، چاپ سنگی، ص ۸۸). یعنی : «مشهور آنستکه غلاوة کسانی هستند که درباره خاندان پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله چیزهایی می‌گویند که خود آنان برای خودشان، بدان مراتب قائل نبودند! همچون گروهی که درباره آنان، ادعای نبوت می‌کنند – مانند بزیعیه – یا ادعای الوهیت در حق آنها دارند – مانند نصیریه و علیاویه و مخمسه و امثال ایشان – و واژه غلاوة از غلو بمعنای درگشتن از اندازه گرفته شده است ...

که شما مخالف من بشمار می‌آیید! آنها می‌گفتند: ای امیرمؤمنان اینچنین نیست، ما فرمانبردار توایم و با دشمنت در جنگیم. آنگاه همگی عذرخواهی نمودند، و کسانی از آنان عذرشان را (بتصریح) یاد کردند، برخی بیماری را بهانه آوردند و بعضی از نبودنشان در وقت جنگ سخن گفتند ...!۱

همینکه امام به کوفه رهسپار شد، چنانکه پیش از این آوردیم، مسلمانان از نواحی دور و نزدیک به سوی کوفه حرکت کردند. بسیاری از ایشان «نومسلمان» بودند و به دیدهٔ اعجاب و تحسین به پیروان اسلام می‌نگریستند، چرا که آنها توفیق یافته بودند در مدت کوتاهی به فتوحات بزرگی دست یابند و جهان را پر از غوغا کنند. این نو مسلمانان، چون به رهبران جامعهٔ اسلامی می‌نگریستند، آنها را همانند پادشاهان و فرمانروایان گذشته نمی‌دیدند، مخصوصاً از زهد و پارسایی و حکمت و عدالت علی‌؛ سخن در شگفتی فرو رفته بودند. این بود که به مبالغه و غلو دربارهٔ امیرمؤمنان گراییدند بویژه که برخی از ایشان، اندیشه‌های غلوآمیزی را از مذاهب پیشین، بهمراه داشتند و آنها را با شخصیت امام تطبیق می‌کردند. ابوعمرو کشی که از رجال‌نویسان قدیم شیعه بشمار می‌رود، در کتابش آورده است: «هنگامی که علی نزد همسرش أم عمرو از قبیلهٔ عنزه، بود، ناگهان (خادمش) قنبر آمد و گفت که ده تن بر در ایستاده‌اند و چنین می‌پندارند که تو خداوندگار ایشان هستی! (امام) فرمود: آنها را به درون خانه

---

۱) «**قال دخلت مع أبی علی حین قدم من البصرة و هو عام بلغت الحلم، فاذا بین یدیه رجال یؤنبهم ویقول لهم : ما ابطأکم عنی وأنتم أشراف قومکم؟ و الله لئن کان من ضعف النیه وتقصیر البصیرة، انکم لبور. و الله لئن کان فی شک من فضلی ومظاهرة علی، انکم لعدو، قالوا: حاش لله یا امیرالمؤمنین، نحن سلمک و حرب عدوک. ثم اعتذر القوم فمنهم من ذکر عذره ومنهم من اعتل بمرض ومنهم من ذکر غیبه ...** (وقعة صفین، ص ۷ و ۸).

بیاور. همگی بر علی وارد شدند. (امام) از آنان پرسید: شما چه می‌گویید؟ پاسخ دادند: می‌گوییم که تو خداوندگار ما هستی! و تو همان کسی که ما را آفریده‌ای و به ما روزی می‌دهی! (امام) گفت: وای بر شما باد، از این سخن باز ایستید، من آفریده‌ای همچون شما هستم. اما آنها از سخنشان دست برنداشتند و همان ادعا را تکرار کردند. آنگاه علیعليه السلام ایشان را در آتش افکند[1]».

از گزارش ضعیفی که کشی در جای دیگر از کتابش آورده است معلوم می‌شود که غالیان در آنروزگار، بیشتر از سیاه‌پوستان «زُطّ»[2] بودند و پس از جنگ بصره به حضور علی رسیدند.[3]

ما اگر بر این گزارش‌ها اعتماد نکنیم، از آثار فراوانی که دربارهٔ مخالفت امام با غلات آمده، نمی‌توانیم روی گردانیم و همین آثار بر حضور چنین اشخاصی در عصر امام، می‌توانند دلالت داشته باشند. چنانکه به عنوان نمونه از علیعليه السلام مأثور است که گفت:

نحن النمرقه الوسطی، بها یلحق التالی وإلیها یرجع الغالی[1]

---

۱) «**بینما علیعليه السلام عند امراة له من عنزة وهی أم عمرو، إذا أتاه قنبر فقال له إن عشرة نفر بالباب یزعمون انک ربهم! قال إدخلهم. قال فدخلوا علیه، فقال لهم ما تقولون ؟ فقالوا: نقول انک ربنا و انت الذی خلقتنا وأنت الذی ترزقنا! فقال لهم: و یلکم لا تفعلوا، انما انا مخلوق مثلکم، فأبوا و أعادوا علیه ... فقذفهم فی النار**». (اختیار معرفة الرجال، اثر ابو عمرو کشی، چاپ مشهد، ص ۷۲ و ۳۰۸).

۲) در لسان العرب اثر ابن منظور آمده که : زط، نام گروهی از سیاهان سند بوده است: (الزط بالضم و التشدید: قوم أسود من السند ...)

۳) «**إن علیاعليه السلام لما فرغ من قتال أهل البصرة، أتاه سبعون رجلاً من الزط** ... (اختیار معرفة الرجال، ص ۱۰۹)».

«ما تکیه‌گاه میانه‌ایم، آنکس که واپس مانده است بما می‌پیوندد و آنکس که زیاده‌روی نموده (به غلو افتاد) بما بازمی‌گردد».

هلک فی رجلان، محب غال ومبغض قال.[2]

«دو مرد دربارهٔ من به هلاکت افتاده‌اند، دوستی که از اندازه در می‌گذرد (غلو می‌کند) و دشمنی که خصومت می‌ورزد».

و نیز گفت:

سیهلک فی صنفان، محب مفرط یذهب به الحب الی غیر الحق و مبغض مفرط یذهب به البغض الی غیر الحق و خیر الناس فی حالاً النمط الاوسط. [3]

«دو دسته بخاطر من هلاک خواهند شد، دوستی که زیاده روی کند و محبتش او را به ناحق کشاند. و دشمنی که تجاوزگر باشد و دشمنیش او را به ناحق کشاند و احوال مردمی در حق من نیکو است که گروه میانه‌رو باشد».

و نیز گفت:

هلک فی رجلان، محب مفرط و باهت مفتر.[4]

---

۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۰۹. مقایسه شود با : العقد الفرید، اثر ابن عبدربه، ج ۲، ص ۳۰۷ و الاشتقاق، اثرابن درید، ص ۴۶۲.

۲) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۴۹۶. مقایسه شود با : عیون الاخبار، اثر ابن قتیبه، ج ۱، ص ۳۲۶ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۲.

۳) نهج البلاغه، خطبه شماره ۱۲۳.

۴) نهج البلاغه، کملات قصار، شماره ۴۶۹. مقایسه شود با تحف العقول، اثر ابن شعبه، ص ۲۱۶ و جمهرة الامثال، اثر ابو هلال عسکری، ج ۱، ص۹۴۱۹.

«دو مرد دربارهٔ من به هلاکت افتاده‌اند، دوستی که زیاده‌روی می‌کند و بهتان‌زننده‌ای که دروغ می‌بندد».

و نیز به کسب که در ستایش وی مبالغه نمود (و در باطن، با امام مخالف بود)، گفت:

أنا دون ماتقول، و فوق ما نفسک![1]

«من کمتر از آنم که می‌گویی و بالاتر از آنم که در دل داری».

و نیز هنگامی که گروهی، امام را پیش رویش ستودند، گفت:

اللهم إنک أعلم بی من نفسی، و أنا أعلم بنفسی منهم، اللهم اجعلنا خیراً مما یظنون و اغفرلنا ما لا تعلمون.[2]

«خداوندا تو بهتر از من، مرا می‌شناسی و من نیز خود را بهتر از آنها می‌شناسم. خدایا ما را برتر از آن کن که ایشان می‌پندارند و آنچه را که دربارهٔ ما نمی‌دانند بیامرز».

و همچنین به کسی که پیاده در رکابش راه می‌آمد، گفت :

إرجع فان مشی مثلک مع مثلی فتنة للوالی و مذلة للمؤمن.[3]

«باز گرد، که پیاده آمدن کسی چون تو با کسی چون من، مایهٔ تکبر حکمران و موجب خواری مؤمن می‌شود»!

و به دیگری که درباره‌اش به ثناگویی پرداخت، در حضور سپاهیان خود گفت:

إن من حق من عظم جلال الله فی نفسه و جل موضعه فی قلبه أن یصغر عنده – لعظم ذلک – کل ما سواه.[1]

---

۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۸۳. مقایسه شود با : البیان و التبیین، اثر جاحظ، ج ۱، ص ۱۷۹ و ج ۲، ص ۲۲۰ و انساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۱۸۸.

۲) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۰۰. مقایسه شود با أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۱۸۸.

۳) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۳۲۲. مقایسه شود با وقعة صفین، اثر نصر بن مزاحم، ص ۵۳۱.

«کسی که شکوه خداوند در روانش با عظمت آمیخته و مقام او در دلش بزرگ آمده، سزاوار است که بخاطر این بزرگی، هر چه جز خدا باشد در نظرش کوچک آید».

این قبیل آثار – که در مآخذ تاریخی فراوان یافت می‌شوند – نمایشگر آنند که در دوران فرمانروایی و پیروزی علی‌، برخی از مدعیان دوستی امام در کوفه و بصره، به غلو و افراط گراییده بودند و امیرمؤمنان نیز از ستیز و مخالفت با آنان کوتاهی نمی‌ورزید و اندیشه‌های نادرست ایشان را – که ممکن بود، عقاید توحیدی مسلمانان را به خاطر افکند – تخطئه می‌نمود و آنانرا از زمرۀ طرفداران و پیروان حقیقی خود نمی‌شمرد چنانکه ابوجعفر طبری در تاریخش آورده است که امام در حضور جمعی برخاست وخطبه خواند و در خلال آن فرمود:

ألا و إن هذه الامه ستفترق على ثلاث و سبعين فرقه شرها فرقه تنتحلني ولاتعمل بعملي! فقد أدركتم ورأيتم فالزموا دينكم و اهدوا بهدى نبيكم ﷺ و اتبعوا سنته واعرضوا ما أشكل عليكم على القرآن، فما عرفه القرآن فالزموه و ما أنكره فردوده، و ارضوا بالله جل و عز ربا و بالإسلام دينا وبمحمد ﷺ نبيا و بالقرآن حكما وإماما.[۲]

«بدانید که این امت ۷۳ فرقه خواهد شد و بدترین آنها فرقه‌ایست که خود را به من منسوب می‌دارد ولی عمل مرا بجای نمی‌آورد، امام شما (آنچه را لازم بود) دریافتید و دیدید، پس به دین خودتان پای‌بند باشید و از رهبری پیامبرتان ﷺ بهره گیرید و از سنت او پیروی کنید و هر چه بر شما دشوار آمد، آنرا بر قرآن عرضه دارید وهر چه را که قرآن شناخت (تصدیق کرد) پای‌بند آن باشید و هر چه را انکار نمود، رد کنید. و خشنود

۱) نهج البلاغه، خطبه شماره ۲۱۱. مقایسه شود با روضة الکافی، ص ۳۵۲.

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۴۷۹ و البدایة و النهایة ج ۷، ص ۲۵۶.

از آن باشید که خدای عزوجل پروردگارتان و اسلام آئینتان و محمدﷺ پیامبرتان و قرآن، داور و پیشوایتان است».

شگفت آنکه آثار تاریخی گواهی می‌دهند که پس از عزیمت امام به نبرد صفین و توقف جنگ مزبور، باز هم دشمنی و مخالفت با امیرمؤمنان از سوی دوستان نادان، آغاز شد و سرانجام به شهادت امام پیوست!

۱۱
حرکت از کوفه به سوی صفین

علی‌ؑ پس از آنکه مدت کوتاهی در کوفه اقامت گزید، مسلمانان را برای رویارویی، با معاویه بن ابی سفیان بسیج فرمود. معاویه که کشته شدن خلیفه سوم را بهانهٔ نافرمانی خود از مرکزی قرار داد[۱]، در حقیقت دلدادهٔ امارت و شیفتهٔ فرمانروایی بود و به هیچوجه نمی‌خواست حکومت شام را از دست بدهد. از اینرو در گرماگرم جنگ صفین – چنانکه نصر بن مزاحم آورده است – به علی‌ؑ پیشنهاد که در واقع، تجزیهٔ سرزمین اسلامی را در برداشت، هرگز به نزد علی‌ؑ پذیرفته نیافتاد و با پاسخ استوار و قاطع او روبرو شد. نصر بن مزاحم در کتاب قدیمی: «وقعه صفین» می‌نویسد: معاویه بن ابی سفیان نامه‌ای برای علی‌ؑ نگاشت و آنرا بدست مردی از سکاسک سپرد که او را عبدالله عقبه می‌نامیدند و از پیکهای عراقیان بود. معاویه در نامهٔ خود چنین آورد:

---

۱) علی‌ؑ ضمن یکی از نامه‌های خود به معاویه در اینباره نوشته است: «**و اما قولک: ادفع إلینا قتلة عثمان! فما أنت و عثمان؟ إنما أنت رجل من بنی امیة و بنو عثمان أولی بذلک منک، فإن زعمت أنک أقوی علی دم أبیهم منهم فادخل فی طاعتی ثم حاکم القوم إلی أحملک و ایاهم علی المحجة**» (وقعة صفین، ص ۵۸).«آنچه گفته‌ای که: قاتلان عثمان را بما سپار! تو را با عثمان چکار؟ تو مردی از بنی‌امیه هستی و پسران عثمان از تو بدینکار سزاوارترند. پس اگر پنداشته‌ای که بر خونخواهی پدرشان از آنان نیرومندتری، نخست اطاعت مرا (که خلیفه مبسوط الید هستم) بپذیر و سپس با قاتلان عثمان برای محاکمه نزد من آی تا تو و ایشان را بر طریق عدالت وادارم».

«اما بعد، من گمان می‌کنم اگر تو پیش از این می‌دانسته‌ای (و ما نیز می‌دانستیم)که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد که اینکه شاهد آن هستیم هرگز به پیکار با یکدیگر برنمی‌خاستیم. و هر چند ما اختیار خرد و اندیشهٔ خود را ازدست دادیم ولی آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده که از آنچه گذشته است پشیمان شویم و به اصلاح آنچه باقیمانده بکوشیم. و من پیش از این شام را از تو خواسته بودم بدین شرط که فرمانبرداری و بیعت تو بر من لازم نباشد و تو از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زدی ولی خداوند، آنچه را که تو از دادنش دریغ ورزیدی بمن بخشید و من امروز تو را به همان چیزی می‌خوانم که دیروز بدان خوانده بودم. من از ماندن در دنیا امیدی ندارم مگر همان امیدی که تو داری، و از مرگ بیمناک نیستم جز به همان گونه که تو بیمناک هستی، به خدا که سوگند که سپاهیان کاهش یافتند و مردان از بین رفتند و ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم مگر فضیلتی که در سایهٔ آن هیچ عزیزی، ذلیل نشود و هیچ آزادی به اسارت و بردگی نیافتد و السلام ...[۱]

امام، هنگامی که نامهٔ معاویه را خواند، گفت: شگفتا از معاویه و نامه‌اش! سپس کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع را فرا خواند و دستور داد تا در پاسخ معاویه بنویسد:

---

۱) «**اما بعد، فانی أظنک أن لو علمت أن الحرب تبلغ بنا وبک ما بلغت و علمنا، لم یجنها بعضنا علی بعض وإنا و إن کنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقی لنا ما نندم علی ألایلزمنی لک طاعة و لابیعة فأبیت ذلک علی فأعطانی الله ما منعت و أنا أدعوک الیوم إلی ما دعوتک إلیه أمس فانی لا أرجوا من البقاء إلا ما ترجوا و لاأخاف من الموت الا ما تخاف و قد و الله رقت الاجناد و ذهبت الرجال ونحن بنوعبد مناف لیس لبعضنا علی بعض فضل إلا فضل لایستذل به العزیز و لا یسترق حر به والسلام**». (وقعة صفین، اثر نصر بن مزاحم منقری، چاپ قاهره، ص ۴۷۰ و ۴۷۱).

«اما بعد، نامه‌ات به من رسید. نوشته بودی : اگر می‌دانستی و می‌دانستیم که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد به پیکار با یکدیگر برنمی‌خاستیم و از این جنگ فاصله می‌گرفتیم. من اگر هفتاد بار برای خدا کشته شوم و سپس زنده گردم هرگز از سرسختی بخاطر خدا و جهاد با دشمنان او دست بر نمی‌دارم. اما اینکه گفته‌ای: آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده از آنچه گذشته است پشیمان شویم. من نه از عقل و ادراکم چیزی کاسته‌ام و نه ازکارم پشیمان شده‌ام. اما اینکه: شام را می‌خواسته‌ای. من امروز چیزی را به تو نمی‌دهم که دیروز نداده‌ام. اما اینکه: در بیم و امید ما را برابر شمرده‌ای. تو در شک، از من در یقین محکمتر نیستی و شامیان در حرص بر دنیا، آزمندتر از عراقیان در حرص بر آخرت نیستند. اما اینکه گفته‌ای: ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم. بجان خودم سوگند که هر چند ما فرزندان یک پدر هستیم ولی امیه مانند هاشم نبود و حَربْ به عبدالمُطِّلِب نمی‌ماند و ابوسفیان به أبوطالب شباهت نداشت و مهاجر همچون آزاد شده، نیست و حقدار با باطل‌گو برابر نباشد و علاوه بر اینها، فضیلت پیامبری در دست ما (بنی هاشم) است (نه در بنی امیه) که بدان، عزیز را خوار می‌داریم و خوار را عزیز می‌کنیم. والسلام».[۱]

---

۱) «واما بعد، فقد جائنی کتابک تذکر: أنک لوعلمت و علمنا أن الحرب تبلغ بنا و بک وما بلغت لم یجنها بعضنا علی بعض فإنا و ایاک منها فی غایة لم تبلغها. و إنی لو قتلت فی ذات الله وحییت ثم قتلت ثم حییت سبعین مرة فلم ارجع عن الشدة فی ذات الله و الجهاد لأعداء الله. و اما قولک : انه قدبقی من عقولنا ماندم به علی مامضی. فإنی ما نقصت عقلی و لاندمت علی فعلی. فإما طلبک الشام فإنی لم أکن لأعطیک الیوم ما منعتک أمس. و اما استواءنا فی الخوف والرجاء، فإنک لست أمضی علی الشک منی علی الیقین و لیس أهل الشام بالحرص علی الدنیا من أهل العراق علی الأخرة. و اما قولک: انا بنوعبد مناف لیس لبعضنا علی بعض فضل. فلعمری انا بنو

معاویه برای آنکه حکومت شام را از دست ندهد در جنگی وارد شد که به اعتراف خودش گمان نمی‌کرد که آنهمه آسیب و زیان بهمراه داشته باشد ولی دلبستگی به قدرت، چنان او را مجذوب ساخته بود که هیچگاه و در هیچ شرایطی نخواست از سرکشی‌های خود باز ایستد و تسلیم حق شود. نه تنها دلائل نیرومند علی او را قانع نکرد بلکه کشته شدن عماری یاسر بدست سپاهیانش نیز او را از خواب گران بیدار نساخت با اینکه پیامبر خداﷺ دربارهٔ عمار به صراحت پیش‌بینی نموده و بدو گفته بود: **تقتلک الفئة الباغیة**[1] (تو را گروه ستمگری خواهند کشت!). بدیهی است علی که از گذشته‌های دور معاویه را می‌شناخت، هرگز نمی‌توانست با وی کنار آید و رضایت دهد که پسر ابوسفیان، ولایت شام را برعهده گیرد. از اینرو یارانش را فرمان داد تا آهنگ شام کنند. پیش از آنکه سپاه امیرمؤمنان از کوفه بیرون رود گروهی از یاران عبدالله بن مسعود (صحابی مشهور) بحضور امام رسیدند و اجازه خواستندتا با سپاه وی همراه باشند ولی در جنگ دخالت نکنند تا حق و باطل به روشنی بر آنها معلوم گردد و سپس به یاری اهل حق بشتابند و امام﷣ از سر بزرگواری و وسعت نظر، بدانان رخصت داد.

نصربن مزاحم می‌نویسد:

«آنها (به امیرمؤمنان) گفتند: ما بهمراه تو (از کوفه) بیرون می‌آییم ولی در لشکرگاهتان وارد نمی‌شویم و اردویی جداگانه می‌زنیم تا در کار شامیان بنگریم. آنگاه

اب واحد ولکن لیس امیة کهاشم ولاحرب کعبدالمطلب ولاابوسفیان کأبی طالب ولاالمهاجر کالطلیق ولا المحق کالمبطل و فی أیدینا بعد فضل النبوة التی أذل بنا بها العزیز و أعززنا بها الذلیل والسلام». (وقعة صفین، ص ۴۷۱. مقایسه شود با : نهج البلاغه، نامه شماره ۱۷).

۱) این حدیث ازجمله احادیث معتبر و مشهور شمرده می‌شود و در کتب گوناگون از سیره و مغازی و تاریخ و حدیث با اسناد متعدد گزارش شده است. ابن حجر عسقلانی در کتاب: الاصابة فی تمییز الصاحبة(ج ۲، ص ۵۱۲ آنرا از احادیث «متواتر» به شمار آورده که در صدور آنها تردید نیست.

هر دسته‌ای را دیدیم که می‌خواهد به کاری پردازد که بر او و روانیست یا ستمی از وی سرزد، بر ضد آندسته وارد پیکار می‌شویم. علی به آنان گفت : آفرین بر شما باد، خوش آمدید! اینست راه فهم دین و آگاهی از سنت، کسی که بدینکار راضی نشود ستمگر و خائن است[1]»!

بدینگونه اما نشان داد که در اسلام، تا چه اندازه برای اهل پژوهش و انصاف، راه تحقیق باز است.

در همین هنگام، گروه دیگری ازیاران ابن مسعود که ٤٠٠ مرد بودند بهمراه ربیع بن خثیم بحضور امام آمدند و گفتند:

«ای امیرمؤمنان ما درباره این جنگ (داخلی) دچار شک و تردید هستیم هر چند از برتری و فضل تو آگاهی داریم و ما و تو و دیگر مسلمانان بی‌نیاز نیستیم از اینکه کسانی باشند که با دشمن (خارجی) بجنگند پس (درخواست داریم) که ما را به برخی از مرزهای مسلمانان بگماری تا در آن منطقه بمانیم و در دفاع از اهالی آنجا، پیکار کنیم. علی (پیشنهاد این گروه را نیز پذیرفت) و ربیع بن خثیم را (با همراهانش) به مرز ری فرستاد».[2]

---

۱) «**(أن اصحاب عبدالله بن مسعود أتوه ...) فقالوا له: إنا نخرج معکم ولاننزل عسکرکم و نعسکر علی حدة حتی ننظر فی أمرکم و أمر أهل الشام، فمن رأیناه أراد ما لایحل له، أو بدا منه بغی، کنا علیه. فقال علی: مرحباًواهلاً، هذا هو الفقه فی الدین و العلم بالسنة، من لم یرض بهذا فهو جائر خائن**». (وقعة صفین، ص ۱۱۵).

۲) «**وأتا آخرون من اصحاب عبدالله بن مسعود، فیهم ربیع بن خثیم و هم یومئذ أربعمائة رجل فقالوا: یا امیرالمؤمنین انا شککنا فی هذا القتال علی معرفتنا بفضلک و لاغناء بنا ولابک**

سپس دستور حرکت داد و سپاه امیرمؤمنان در بیرون شهر کوفه در محلی بنام نخیله به تدریج گرد آمدند و آنجا را لشکرگاه خود قرار دادند. در نخلیه، گروهها و قبائل گوناگون به امام پیوستند و عبدالله بن عباس نیز از بصره به سپاهی گران به حضور امام رسید و پس از تعیین فرماندهان هر لشکر، در مسیر بین‌النهرین به سوی شام روانه شدند. در آستانهٔ حرکت سپاه، علی سفارشنامه‌هایی برای فرماندهان و سربازان خود نوشت که از کمال تقوی و دقت وی حکایت می‌کند. در یکی از این سفارشنامه‌ها آمده است :

فاعزلوا الناس عن الظلم و العدوان وخذوا على أيدى سفهائكم و احترسوا أن تعملوا أعمالاً لايرضى الله بها عنا. [1]

«ای فرماندهان سپاه! مردم را (در طی راه) از ستمگری و تجاوز به دیگران باز دارید و جلوی دست نادانان خود را بگیرید و مراقب باشید کارهایی از شما سر نزند که خداوند بدانها از ما ناخشنود شود».

بنابه گزارش نصر بن مزاحم، امام، پیشروان سپاهش را از نخیله حرکت داد و بدانها سفارش نمود تا از فرات فاصله نگیرند و خود در روز چهارشنبه پنجم شوال (سال سی و شش هجری) با بقیهٔ سپاهیانش از نخیله بیرون آمد و همچنان راه سپرد تا به دَیْر أبوموسی – در دو فرسنگی کوفه – رسید. در آنجا نماز عصر گزارد و سپس راه را ادامه داد تا به کنار رود نرس فرود آمد (که ازفرات جدا می‌شود و نرسی، پسر بهرام آنرا حفرکرده بود)، در آنجا نماز مغرب را بجای آورد و شب را نیز در همان محل درنگ

ولاالمسلمين عمن يقاتل العدو، فولنا بعض الثغور نكون به ثم نقاتل عن أهل. فوجهه على ثغر الرى.» (وقعة صفين، ص ۱۱۵) مقایسه شود با : (الأخبار الطوال، ص ۱۶۵).

۱) وقع صفين، ص ۱۲۵.

کرد و سپیده‌دم، پس از نماز بامداد دوباره حرکت آغاز نمود تا به قبین رسید که در آن ناحیه، کنیسه یا پرستشگاهی از آن یهودیان بود. امام، راه خود را ادامه داد و گام در سرزمین بابل نهاد و از دیر کعب گذر کرد و شب را در ساباط خفت. در ساباط دهقانان محلی بحضورش رسیدند و پیشنهاد نمودند که برای او و همراهانش غذا فراهم سازند. امام پیشنهاد آنانرا نپذیرفت و گفت: **لیس ذلک لنا علیکم**[1] «تهیهٔ غذای ما، برعهدهٔ شما نیست» و بدینصورت نشان داد که کمترین تحمیل بر رعیتش را نمی‌پسندد. سپس از ساباط گذشت و به شهر بهرسیر رسید و از آنجا به مدائن رفت و مردم مدائن را به شرکت در سپاه خود فرا خواند، آنان نیز به دعوت امام پاسخ گفتند و گروهی از ایشان بدو پیوستند. آنگاه عزم أنبار نمود و دهقانهای انبار به استقبالش شتافتند و چون او را دیدند از اسبهای خود پیاده شدند و در رکابش دویدن آغازکردند! امام، از رفتن، باز ایستاد و به آنها فرمود: «پس این چهارپایان که با خود آورده‌اید برای چیست، چرا بر آنان سوار نمی‌شوید؟ و از اینکار چه قصدی دارید؟» آنها گفتند: «اینکار، رسم و خوی ما است که بدینوسیله فرمانداران خود را بزرگ می‌داریم! اما این اسبها را به پیشگاه تو هدیه آورده‌ایم. بعلاوه، برای تو و مسلمانان، غذایی نیز ساخته‌ایم و همچنین برای چهارپایانتان علوفهٔ بسیار فراهم کرده‌ایم». امام، گفت : «دربارهٔ اینکار که پنداشته‌اید رسم و خوی شما است و از اینراه فرماندهان خود را بزرگ می‌دارید، باید بگویم که بخدا فرمانروایانتان از این دویدن هیچ سودی نمی‌برند و تنها، شما خود و پیکرتان را رنجه می‌کنید، بنابراین، آنرا هرگز تکرار مکنید. اما چهارپایانتان، اگر مایل باشید که ما آنها را از شما بپذیریم و به حساب خراجی که باید بدهید بگذاریم، در اینصورت، آنها را

---

۱) وقعة صفین، ص ۱۳۶.

می‌پذیریم. و اما غذایی که فراهم ساخته‌اید، ما خوش نداریم از اموال شما چیزی بخوری مگر آنکه بهایش را بپردازیم».[1]

دهقانان انبار گفتند: (شما غذا را بخورید) ما قیمت آنرا معین خواهیم کرد و سپس بهایش را می‌پذیریم. امام تأملی نموده و فرمود: **إذا لاتقدرون قیمته، نحن نکتفی بمادونه!»** [2] «در آنصورت، شما (پاس ما می‌دارید و برای غذایتان) بهای درستی معین نخواهید کرد، از اینرو ما به غذای ساده‌تر خود بسنده می‌کنیم.»!

سپس امام، از آنجا گذر کرد و به جزیره وارد شد و قبیلۀ بنی‌تغلب به پیشوازش آمدند. قبیلۀ مزبور مسیحی بودند و در روزگار رسول خداﷺ با پیامبر اکرم پیمان بسته بودند که از آیین خویش روی نگردانند ولی فرزندانشان را هم به پذیرش مسیحیت وادار نکنند. امام از اینکه شنید آنان به پیمان خود وفادار نمانده‌اند به خشم آمد ولی چون مسلمانان بسیاری در میان آن قبیله یافت، آرام و خرسند شد و به سوی رَقَّه حرکت کرد. اهالی رقه، بر اثر تبلیغات معاویه، فریب خورده بودند و از او هواخواهی می‌نمودند. از اینرو دروازه‌های رقه را بروی سپاه امیرمؤمنان بستند و در آنجا حصار گرفتند. علی از آنان کمک خواست که پلی بر روی فرات زده شود تا او و سپاهیانش از آن بگذرند. آنان از پذیرفتن این پیشنهاد، خودداری نمودند و قبلاً کشتی‌ها یشان را نیز از کنار فرات جمع‌آوری کرده بودند. امام از آنکه اهالی رقه را به پل‌سازی وادارد، امتناع

---

۱) **«أما هذا الذی زعمتم أنه منکم خلق تعظمون به الامراء، فوالله ما ینفع هذا، الامراء و انکم لتشقون به علی أنفسکم و أبدانکم فلاتعودوا له. و اما دوابکم هذه فإن أحببتم أن نأخذها منکم فنحسبها من خراجکم، أخذنا منکم. و اما طعامکم الذی صنعتم لنا فإنا نکره أن نأکل من أموالکم شیئاً إلا بثمن»**.(وقعة صفین، ص ۱۴۴).

۲) وقعة صفین، ص ۱۴۴.

ورزید و از آن محل دور شد تا از پل مَنْبَج گذر کند ولی در غیاب وی مالک اشتر نخعی، اهل رقه را سخت بیم داد، آنها از تهدید مالک ترسان شدند و به ساختن پل پرداختند![1] سرانجام امیرمؤمنان از فرات عبور کرد و راه شام را در پیش گرفت.

۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۶۴. و : وقعة صفین، ص ۱۵۱.

۱۲
جنگ صفین و فتنهٔ خوارج

هنگامی که علی‌علیه‌السلام رهسپار شام گردید معاویه بن ابی‌سفیان یکی از سردارانش را که أبوالأعْوَر سُلَمی نام داشت با سپاهی گران به سوی علی فرستاد. امام نیز لشکر پیشاهنگ خود را به فرماندهی مالک اشتر نخعی به سوی آنان روانه کرد و به مالک سفارش نمود که:

إیاک أن تبدء القوم بقتال إلا أن یبدءوک، حتی تلقاهم و تسمع منهم، و لایجرمنک شنآنهم علی قتالهم[1] قبل دعائهم و الإعذار إلیهم مرة بعد مرة.[2]

«پیش از آنکه به دیدار شامیان روی و سخنانشان را بشنوی، بپرهیز که با آنها پیکار آغاز کنی مگر اینکه ایشان جنگ را بر ضد تو شروع کنند. و تا شامیان را به (یگانگی) فرا نخوانده‌ای و چند بار اتمام حجت نکرده‌ای، دشمنی با آنگروه، تو را به پیکار با ایشان وادار نکند».

مالک اشتر و سپاهیانش پیش تاختند تا به لشکر ابوالاعور رسیدند ولی به رعایت فرمان در پیکار پیشقدم نشدند تا ابوالاعور بر آنها حمله آورد. آنگاه آتش نبرد میان دو سپاه افروخته گردید. اما یک روز صبح، سپاهیان مالک با شگفتی دیدند که از اردوی دشمن، خبری نیست! و معلوم شد که آنها در سیاهی شب عقب‌نشینی کرده و به معاویه

---

۱) این بخش از سخن امام‌علیه‌السلام از آیه ۸ سوره مائده اقتباس شده است.

۲) وقعة صفین، ص ۱۵۳.

پیوسته‌اند. در همان اوقات، امیرمؤمنان با سپاهیانش نیز از راه رسیدند و سرانجام در قناصرین که نزدیک صفین بود با معاویه و لشکر شام روبرو شدند. بنابر آنچه مورخان نوشته‌اند سپاهیان مزبور در آن منطقه بر «فرات» دست یافتند و از اینکه یاران علی‌ علیه السلام از آن بهره گیرند، جلوگیری نمودند. امیرمؤمنان، مردی از پیروان خود به نام صعصعه بن صوحان را فرا خواند و بدو فرمود:

«نزد معاویه برو و به او بگو که ما این مسیر (طولانی) را پیموده (وبدینجا رسیده‌ایم) و من پیش از آنکه حجت را بر شما تمام کنم خوش ندارم که آغازگر کارزار باشم ولی تو (یکبار) با سوارانت پیش تاختی و قبل از آنکه با تو پیکار کنیم، جنگ را با ما آغاز نمودی – و رأی ما بر آنستکه از نبرد خودداری ورزیم تا تو را به یگانگی فرا خوانیم و بر تو حجت آوریم – و این بار دیگر است که شما در ستیزه‌گری پیشدستی نموده‌اید تا آنجا که میان مردم و آب مانع شده‌اید، پس این مانع را از راه آنان بردار تا در اختلافی که میان ما و شما رخداده و برای آن بدینجا آمده‌ایم، اندیشه کنیم. و اگر تو به این امر بیشتر دلبسته‌ای که ما مقصود خود را که بخاطرش در این محل یافته‌ایم، رها کنیم و اجازه دهیم تا مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند و هر کس که پیروز شد، آب بنوشد! ما نیز چنین کنیم.»![1]

---

۱) **«إئت معاوية فقل: إنا سرنا مسيرنا هذا، و أنا أكره قتالكم قبلا الاعذار إليكم و إنک قد قدمت بخيلک فقاتلتنا قبل أن نقأتلک وبدأتنا بالقتال ونحن من رأينا الكف حتى ندعوک ونحتج عليک. و هذه أخرى قد فعلتموها حتى حلتم بين الناس و الماء، فحل بينهم وبينه حتى ننظر فيما بيننا و بينكم و فيما قدمنا له و قدمتم. و إن كان أحب إليک أن ندع ماجئنا له و ندع الناس يقتلون على الماء حتى يكون الغالب هو الشارب، فعلنا»!** (وقعة صفين، ص ۱۶۱ مقایسه شود با : تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۵۷۱ و ۵۷۲).

معاویه، پس از آنکه پیام علی‌ﷺ را شنید با یارانش به رای زنی پرداخت و بدین نتیجه رسید که به فرماندهٔ سپاهش ابوالاعور دستور دهد: «لشکریان علی‌ﷺ را همچنان از نوشیدن آب بازدار»! امام، ناگزیر اجازه داد تا یارانش، سپاه معاویه را درهم کوبید و راه را به سوی آب بازکنند و این کار، به همت گروهی، صورت پذیرفت.

سپاهیان معاویه انتظار داشتندکه علی‌ﷺ، فرمان «مقابله بمثل» دهد و راه فرات را بر آنها بربندد ولی با کمال شگفتی خبر یافتند که امیرمؤمنان به سربازانش دستور داده است:

خذوا من الماء حاجتكم وارجعوا إلى عسكركم وخلوا بينهم و بين‌الماء، فإن الله قد نصركم ببغيهم وظلمهم.[1]

«به اندازه‌ای که نیاز دارید از آب برگیرید و به لشکرتان برگردید و میان دشمن و آب را باز گذارید که خداوند، شما را به دلیل تجاوز و ستمگری آنها، بر ایشان پیروز کرد».

با اینهمه، سپاهیان شام ازخواب غفلت بیدار نشدند و تفاوت میان نور و ظلمت را در نیافتند و آمادهٔ کارزار گشتند. شرح این حادثه که در پیکار خونین صفین چه گذشت؟ و از سپاهیان عراق و شام چه اندازه کشته شدند؟ از عهدهٔ این نوشتار بیرون است و آنرا در کتاب‌هایی چون: «تاریخ طبری» و «وقعه صفین» و «أنساب الاشراف» و«الاخبار الطوال» و جز اینها باید خواند. در اینجا ما بیشتر بر آنیم تا شکوهمندی این نبرد را بلحاظ رفتار اجتماعی علی‌ﷺ گزارش کنیم و نشان دهیم که فرهنگ اسلامی چه اندازه درپیروان راستینش اثر نهاد و حتی در میدان کارزار اجازه نداد که آنان از مروت و انصاف فاصله گیرند. مورخان آورده‌اند علی پیش از آنکه آتش جنگ در صفین شعله‌ور گردد به سپاهیان خود فرمود:

---

۱) وقعة صفين، ص ۱۶۲ و تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ص ۵۷۲.

لاتقاتلوهم حتی یبدءوکم فإنکم بحمدالله علی حجه و ترککم إیاهم حتی یبدءوکم حجه أخری لکم علیهم. فإذا کانت الهزیمه بإذن الله فلاتقتلوا مدبرا و لاتصیبوا معورا و لاتجهزوا علی جریح و لاتهیجوا النساء بأذی وإن شتمن أعراضکم و سببن أمراءکم.[1]

«با شامیان نجنگید، تا آنها نبرد را آغاز کنند چرا که – سپاس خدا را – حجت با شما است و ترک کارزار با ایشان تا آنکه خود آغاز کنند، حجت دیگری برای شما بر آنها خواهد بود. و چون به فرمان خدا شکست خوردند، کسی را که پشت کرده و می‌گریزد نکشید و بی‌دفاع را آسیب نرسانید و زخم‌خورده را به قتل نرسانید و زنان را با آزارشان به هیجان میاورید، هر چند (با ناسزاهای خود) آبروی شما را بریزند و به فرماندهانتان دشنام گویند ... ».

همچنین، مورخان حکایت کرده‌اند که علی﷣ در یکی از روزهای صفین شنید که یارانش به اهل شام دشنام می‌دهند! امام اینکار را نپسندید و فرمود:

إنی أکره لکم أن تکونوا سبابین ولکنکم لو وصفتم أعمالهم و ذکرتم حالهم کان أصوب فی القول و أبلغ فی العذر، و قلتم مکان سبکم إیاهم: اللهم احقن دمائنا و دماءهم وأصلح ذات بیننا و بینهم و اهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله ویرعوی عن الغی و العدوان من لهج به. [2]

«من خوش ندارم که شما دشنامگو باشید ولی اگر کارهای ایشان را وصف کنید و از احوال آنان سخن گویید، گفتارتان به صواب نزدیکتر و عذرتان رساتر باشد. به جای

---

۱) نهج البلاغه، وصیت شماره ۱۴ و تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۱۱.

۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۲۰۱ و : الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۱۵۵.

آنکه شامیان را دشنام دهید (بدرگاه خداوند) بگویید: بارخدایا خونهای ما و ایشان را از آنکه (بدست یکدیگر) ریخته شود مصون دار و میان ما و آنها صلح و آشتی برقرار کند و آنانرا ازگمراهی به راه راست رهبر فرما تا کسی که از حق آگاهی ندارد آنرا بشناسد و کسی که در گمراهی و دشمنی حرص می‌ورزد، از آن باز ایستد».

علی‌ؑ پس از کشته شدن عثمان هم به اصرار مردم، بیعت آنانرا پذیرفت و می‌گفت: **دعونی والتمسوا غیری!**[۱] «من را رها کنید و کسی جز مرا (برای خلافت) بجویید».

امام در صفین، راه نیرنگ با اهل شام را نپیمود و تا می‌توانست در ارشاد و بیدار ساختن آنها کوشید و در برابر کسانی که می‌پنداشتند: معاویه از او سیاستمدارتر است! می‌گفت: **والله ما معاویه بأدهی منی ولکنه یغدر ویفجر ولو کراهیه لکنت من أدهی الناس.**[۲]

ولی متأسفانه گروهی از یاران امامؑ فریب خوردند و از آنمیان: مسعر بن فدکی و زید بن حصین با گروهی از قاریان قرآن، جسورانه به امام گفتند: «ای علی، دعوت به سوی کتاب خدا را بپذیر و گرنه تو و نزدیکانت را به دشمن می‌سپاریم! یا با تو همان رفتاری را خواهیم کرد که با پسر عفان کردیم، بر ما است که بدانچه در کتاب خدا آمده عمل کنیم و آنرا پذیرفته‌ایم. سوگند به خدا اگر تو نپذیری با تو همان خواهیم کرد که گفتیم.»!

امام که ملاحظه کرد میان یارانش دو دستگی افتاده و ارشاد آنها ممکن نیست، فرمود:

---

۱) نهج البلاغه خطبه ۸۸ و الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۱۹۳.

۲) نهج البلاغه، خطبه شماره ۱۹۵. مقاسیه شود با : الاصول من الکافی، اثر کلینی رازی، ج ۲، ص ۳۳۶ و ۳۳۸.

فاحفظوا عنی نهیی إیاکم، واحفظوا مقالتکم لی، أما أنا فإن تطیعونی تقاتلوا و إن تعصونی فاصنعوا ما بدا لکم![۱]

«پس بیاد داشته باشید که من شما را از ترک نبرد) بازداشتم و سخن خودتان را بمن نیز به خاطر سپارید. و رأی من آنستکه اگر فرمانم را می‌برید، پیکارتان را ادامه دهید و اگر سر نافرمانی دارید، هر کاری که به نظرتان می‌رسد، بکنید»!

آنها به حکمیت دو مرد، به نمایندگی از سپاه عراق و شام، تن در دادند و با وجود مخالفت امام، ابوموسی اشعری را که از آغاز کار با پیکار جمل و صفین موافق نبود، به داوری برگزیدند! ولی در پیمان نامه‌ای که هر دو طرف آنرا پذیرا شدند، نوشتند:

... إن کتاب الله عزوجل بیننا من فاتحته إلی خاتمته، نحیی ما أحیا نمیت ما أمات، فما وجد الحکمان فی کتاب الله عزوجل – وهما ابوموسی الاشعری عبدالله بن قیس، و عمروبن العاص القرشی – عملابه، وما لم یجدا فی کتاب الله فالسنة العادلة الجامعة غیرالمفرقة...[۲]

«کتاب خدای عزوجل از آغاز تا انجامش در میان ما (داور) است.

آنچه را که قرآن زنده ساخت، ما نیز زنده می‌کنیم و آنچه را که قرآن میراند، ما نیز میمیرانیم. بنابراین هر چه را دو حکم – یعنی ابوموسی اشعری و عمروبن عاص – در کتاب خدای عزوجل یافتند باید بدان عمل کنند و هر چه را در کتاب خدا نیافتند، به سنت دادگرانۀ (پیامبرﷺ) که مسلمانان را گرد می‌آورد و پراکنده نمی‌سازد، واگذارند.».

علی‌؈ هم در پاسخ نامه‌ای که معاویه برای وی فرستاد و امام را به پذیرفتن حکمیت فرا خواند، چنین نوشت:

---

۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۴۹.

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۵۳.

... إنک قد دعوتنی إلی حکم القرآن و قد علمت أنک لست أهل القرآن و لست حکمه ترید – والله المتسعان – وقد أجبنا القرآن إلی حکمه و لسنا إیاک أجبنا ومن لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالاً بعیداً.[1]

«... تو مرا به داوری قرآن دعوت کرده‌ای و من می‌دانم که تو اهل قرآن نیستی و حکم آنرا نمی‌خواهی – پس، ازخدا باید یاری خواست – با اینهمه، ما به داوری قرآن – نه بدعوت تو – پاسخ داده‌ایم و هر کس که به حکم قرآن رضایت ندهد، از راه راست بسیار دور افتاده است .».

سپاهیان عراق و شام آماده شدند تا هر کدام از راهی که سپرده بودند، بازگردند و در انتظار نتیجهٔ مذاکرات داوران نشینند. امام فرمان داد تا اسیران صفین را آزاد کنند[2] و خود با لشکریانش آهنگ بازگشت به کوفه کرد و از کنارهٔ فرات، راه عراق را در پیش گرفت تا به نخیله رسید و سرانجام به کوفه وارد شد.

جمعی از سپاهیان امام (درحدود۱۲۰۰۰ تن)[3] بودند که با همهٔ پافشاری خود در حکمیت، پس از مدت کوتاهی اینکار را «شرک بخداوند»! شمردند و با امام بنای ستیز و مجادله را نهادند و بهمراه او در کوفه وارد نشدند بلکه در ناحیهٔ حروراء[4] فرود آمدند و عبدالله بن وهب راسبی را به امارت خود برگزیدند.

---

۱) وقعة صفین، ص ۴۹۴.

۲) «**أسر علی أسری یوم صفین، فخلی سبیلهم**» (وقعة صفین، ص ۵۱۸).

۳) طبری می نویسد: «**فلما دخل علی الکوفة لم یدخلوامعه حتی أتوا حروراء فنزل بها منهم اثنا عشر ألفاً**» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۶۳).

۴) حروراء، قریه‌ای نزدیک کوفه بود که خوارج در آنجا گرد آمدند.

امیرمؤمنان ابتدا نامه‌ای به ایشان نوشت و آنانرا به ورود در کوفه و پیوستن به دیگر مسلمانان فرا خواند. مضمون نامه چنانکه دینوری در کتاب «الاخبار الطوال» آورده است چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم. من عبدالله علی أمیرالمؤمنین إلی عبدالله بن وهب راسبی و یزید بن الحصین ومن قبلهما. سلام علیکم فإن الرجلین اللذین ارتضینا هما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله، فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی أمرنا الاول، فأقبلوا إلی رحمکم الله فإنا سائرون علی عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و بینهم وهو خیر الحاکمین.»[۱]

«بنام خدای بخشندهٔ مهربان. از بندهٔ خدا علی فرماندهٔ مؤمنان به عبدالله پسر وهب راسبی و یزید پسر حصین و همهٔ کسانیکه نزد آندو گرد آمده‌اند. درود بر شما باد. آندو مردی که برای داوری بدانها راضی شدیم با کتاب خدا مخالفت نمودند و بدون توجه به هدایت خداوند، در پی هواهای نفس خود رفتند. بنابراین، چون نه بر مبنای سنت (پیامبرﷺ)رفتارکردند و نه موافق با کتاب خدا حکم نمودند، ما از داوری آندو بیزاری می‌جوییم و بر أمر نخستین خود استوار هستیم. شما نیز – خدای رحمتتان کند – به سوی من آیید که ما به جانب دشمن خویش و دشمن شما رهسپار خواهیم شد برای آنکه کارزار با ایشان را از سرگیریم تا خدا میان ما و آنها داوری کند که او بهترین داوران است.».

خوارج، به نامهٔ علی پاسخی جسارت‌آمیز دادند و برای او نوشتند:

«اما بعد، تو برای خدای خود خشمگین نشده‌ای بلکه برای خودت بخشم آمده‌ای، پس اگر بر زیان خویش گواهی دهی که کفر ورزیده‌ای و سپس راه توبه پیش گیری،

---

۱) الاخبارالطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۶ مقایسه شود با: تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۷۷.

آنگاه در کار میان خودمان و تو می‌نگریم ولی اگر از این امر سرباز زنی، ما نیز سرکشی خود را – برابر با رفتار – تو اعلام می‌داریم که خدا خیانتگران را دوست ندارد».[۱]

امام، از آنکه خوارج به راه آیند، ناامید شد ولی دستور داد تا متعرض آنان نشوند و بدانها گفت:

إن لکم عندنا ثلاثاً، لانمنعکم صلوه فی هذا المسجد، و لانمنعکم نصیبکم من هذا الفیء ماکانت أیدیکم مع أیدینا و لانقاتلکم حتی تقاتلونا.[۲]

«شما را نزد ما سه حق است (نخست آنکه:) از نمازگزاردن در این مسجد – مسجد کوفه – بازتان نمی‌داریم (دوم آنکه:) سهمتان را از غنائم تا هنگامی که (در جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی‌کنیم (سوم آنکه:) تا با نجگید، با شما جنگ نخواهیم کرد.».

ولی خوارج، آرام نگرفتند و به آزار مردم برخاستند و خون برخی از مسلمانان را ریختند،[۳] از اینرو یاران علی به امام که عزم جنگ با معاویه را داشت، گفتند: «ای امیرمؤمنان اینگروه را بر گمراهی خود رها می‌کنی و می‌روی! تا در این سرزمین به تباهی پردازند و به روی مردم شمشیر کشند؟ (نخست) باز سپاهت به سوی آنان برو و ایشان را فراخوان تا به طاعت باز گردند و به جماعت پیوندند، اگر توبه نمودند و

---

۱) «**أما بعد، فإنک لم تغضب لربک، إنما غضبت لنفسکف فإن شهدت علی نفسک بالکفر و استقبلت التوبة، نظرنا فیما بیننا و بینک وإلا فقد، نابذناک علی سواء إن الله لایحب الخائنین**» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۷۸) مقایسه شود با : الاخبار الطوال، ص ۲۰۶ و البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۷۴ مقایسه شود با : أنساب الاشراف بلاذری، ص ۳۹۵ و البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۰۸.

۳) به : تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۸۲ و الکامل، اثر مبرد (باب الخوارج)، چاپ دمشق، ص ۵۰ و ۵۱ نگاه کنید.

پذیرفتند که خدا توبه‌گران را دوست می‌دارد و چنانچه دست از سرکشی برنداشتند، بدانها اعلام جنگ کن و آنگاه که این امت را از شر ایشان آسوده ساختی، به سوی شام روانه شو.»![1]

امام، سخن یارانش را پذیرفت و به سپاه خود فرمان حرکت داد تا به نهروان رسیدند که نزدیک یک فرسنگ با اردوی خوارج فاصله داشت. در آنجا دو تن از بزرگان اصحابش – ابوایوب انصاری و قیس بن سعد عباده – را به سوی خوارج فرستاد تا آنانرا اندرز دهند. ولی پندها و نصایح ایشان در خارجیان مؤثر نیافتاد. آنگاه خود امام به سوی خوارج رفت و از آنها خواست تا کسی را به نمایندگی برگزینند و امام با وی سخن گوید. آنان، عبدالله بن کواء را برای مناظره انتخاب کردند و علی آیاتی چند از قرآن را در مشروعیت کار خود، بر ابن کواء خواند، ابن کواء گفت:

«تو در همهٔ آنچه می‌گویی صادقی ولی هنگامی که داوران را برای حکمیت برگزیدی، به کفر گراییدی»!

امام گفت: ای پسر کواء! تنها ابوموسی (از سوی سپاه عراق) به داوری انتخاب شد و عمروبن عاص را معاویه برگزید.

ابن کواء پاسخ داد: ابوموسی کافر بود!

امام گفت: در چه زمانی کافر شد؟ آیا هنگامی که من او را برای داوری فرستادم به کفر گرایید یا در وقتی که داوری نمود، کافر گشت!

---

۱) «**یا أمیرالمؤمنین، أتدع هؤلاء علی ضلالتهم و تسیر؟ فیفسدوا فی الارض و یعترضوا الناس بالسیف؟ سر إلیم بالناس وادعهم إلی الرجوع إلی الطاعة والجماع، فإن تابوا و قبلوا فإن الله یحب التوابین، وإن أبوا فاذنهم بالحرب، فإذا أرحت الامة منهم سرت إلی الشام.**» (الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۷).

امام گفت: پس چرا توجه نمی‌کنی که من ابوموسی را وقتی فرستادم که مسلمان بود و بقول خودت پس از آن، کافر گشت، اینک بمن بگو اگر رسول خداﷺ مردی از مسلمانان را به سوی گروهی از کافران می‌فرستاد تا آنان را به خدای یگانه فرا خواند و او مردم را به چیزی جز خدای یگانه دعوت می‌کرد، آیا گناه وی، برعهدهٔ پیامبرﷺ بود؟

ابن کواء گفت: نه!

امام گفت: وای بر تو، پس من چه گناهی دارم که ابوموسی گمراه شده است؟ آیا بر شما روا است که بخاطر گمراهی ابوموسی، شمشیر خود را بر شانه نهاده و راه را بر مردم بربندید؟!».[1]

ابن کواء پاسخی نداشت ولی بسیاری از خوارج، تکان خوردند و بیدار شدند. در این هنگام، امام پرچمی را برافراشت و ندا در داد که:

من التجأ إلى هذه الراية فهو آمن![2]

هر کس بزیر این پرچم پناه آرد، در امان است».

و نیز فرمود: **من انصرف إلى الكوفة والمدائن فهو آمن.** [3]

«هر کس به کوفه و مدائن باز گردد، در امان است».

و فروه بن نوفل - ازسران خوارج – با پانصد مرد از سپاه خارجیان جدا شدند و به سوی بندنیجین (قریه‌ای نزدیک نهروان) رهسپار گشتند و دسته‌ای دیگر رو به سوی کوفه نهادند و هزار مرد نیز در زیر پرچم امیرمؤمنان گرد آمدند و از ۱۲۰۰۰ تن خوارج، نزدیک ٤۰۰۰ مرد با عبدالله بن وهب باقی ماندند![4]

---

۱) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹.

۲) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹.

۳) البداية و النهاية، ج ۷، ص ۳۱۵.

۴) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۰۹ و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۳۷۱.

امام به سپاهیان خود فرمان داد: **لاتبدءوهم بالقتال حتی یبدءوکم!**[1] «جنگ را با آنها آغاز نکنید تا آنان با شما آغاز کنند»!

خوارج فریاد زدند: **لاحکم إلا لله وأن کره المشرکون!**[2] «داوری تنها از آن خدا است، هر چند مشرکان را ناپسند افتد»! و ناگهان بر سپاهیان علی‌ عليه السلام حمله‌ور شدند ولی بزودی درهم شکستند و جز هشت تن از آنان کسی نماند، با اینکه ازیاران امام بیش از نه تن را نتوانستند از پای درآورند![3]

بدین ترتیب، فتنۀ خوارج در سال ۳۸ هجری قمری[4] ظاهراً به خاموشی گرایید.

---

۱) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۰.

۲) الاخبار الطوال، اثر دینوری، ص ۲۱۰.

۳) «**فقتل من أصحابه تسعة وأقلت منهم ثمانية**» (الکامل، اثر مبرد، باب الخوارج، ص ۲۹).

۴) تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۹۱. ولی یعقوبی در تاریخش سال ۳۹ را ضبط کرده است.

۱۳
شهادت علی‌ؑ در کوفه

رفتار امیرمؤمنان با خوارج، بسیار منصفانه بود. آنها پیش از پیکار نهروان در کمال آزادی به کوفه می‌آمدند و در مسجد بزرگ کوفه حضور می‌یافتند و سخنان امام را با شعارهای تند و جسارت‌آمیز خود قطع می‌کردند. روزی در میان سخن امام از هر سوی مسجد فریاد می‌زدند: **لاحکم إلا لله!** «داوری، تنها از آن خدا است»!

امام در پاسخ ایشان می‌گفت :

الله اکبر، کلمة حق یلتمس بها باطل! أما أن لکم عندنا ثلاثاً ما صحبتمونا : لانمنعکم مساجدالله أن تذکروا فیها اسمه، ولانمنعکم الفیء مادامت أیدیکم مع أیدینا، و لانقاتلکم حتی تبدءونا.[1]

«الله اکبر! این سخن، حق است ولی از گفتن آن، باطلی را می‌جویند![2] شما را نزد ما به شرط مصاحبت، سه حق است: از مساجد خدا بازتان نمی‌داریم که در آنجا نام خدا را بر زبان آرید. و سهمتان را از غنائم تا زمانیکه (در جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی‌کنیم. و با شما جنگ نخواهیم کرد تا نبرد را با ما آغاز کنید».

---

۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۷۳.

۲) زیرا داوری را ویژه خدا دانستن، منافات ندارد با اینکه کسی به داوری «کتاب خدا» گردن نهد.

روز دیگر باز در مسجد کوفه حضور می‌یافتند و در میان خطبهٔ امام، آیتی از قرآن را می‌خواندند که دربارهٔ شرک به خدای سبحان نازل شده بود! و علی‌ؑ در پاسخشان بدین آیهٔ کریمه توسل می‌جست :

﴿ فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞۖ وَلَا يَسۡتَخِفَّنَّكَ ٱلَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ ﴾[1]

(الروم : ٦٠)

«شکیبایی کن که وعدهٔ خدا، حق است و کسانی که اهل یقین نیستند تو را به سبکسری وا ندارند.»

یاران امام از اینهمه بردباری در شگفت فرو می‌رفتند تا هنگامی که خوارج دست به قتل مسلمانان گشودند و از جمله، عبدالله بن خباب (از اصحاب رسول خداﷺ) را بنا حق کشتند و شکم همسرش را که آبستن بود دریدند[2]، آنگاه امیرمؤمنان برای ایشان پیام فرستاد که:

ادفعوا إلینا قتلة إخواننا منكم إخواننا منكم نقتلهم بهم، ثم أنا تارككم و كاف عنكم حتى ألقى أهل الشام فلعل الله يقلب قلوبكم و يردكم إلى خير مما أنتم عليه من أمركم.[3]

«قاتلان برادرانمان را که در میانتان بسر می‌برند به ما سپارید تا قصاص کنیم، آنگاه من شما را وا می‌گذارم و دست از شما برمی‌دارم تا با شامیان روبرو شوم شاید خداوند دلهای شما را دگرگون سازد و به احوالی بهتر از آنچه دارید بازتان گرداند».

---

۱) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۷۳.

۲) شرح این ماجرای را در : تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۸۱ و ۸۲ و أنساب الاشراف، ص ۳۶۷ و ۳۶۸ می‌توان دید.

۳) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۸۳ مقایسه شود با : البدایة و النهایة، ج ۷، ص ۳۱۵.

آنان در پاسخ امام گفتند: «ما همگی قاتلان برادران شماییم و همگی، ریختن خون ایشان و شما را روا می‌شمریم»![1]

از آن پس، علی‌ؑ ناگزیر شد در برابر ایشان راه دیگری در پیش گیرد ولی چنانکه دانستیم، تا پیکار را آغاز نکردند، از نبرد با آنها خودداری نمود. چیزی که باید یادآور شد آنستکه خوارج با پیش آمدن نبرد نهروان بکلی از میان نرفتند چرا که پاره‌ای از ایشان در آن جنگ شرکت نکرده بودند و پس از پایان جنگ در کوفه رفت و آمد داشتند.

بلاذری گزارش کرده است که علی‌ؑپس از پیکار نهروان ٤٠٠ تن از خوارج را که زخم برداشته و نمرده بودند، به قبائلشان سپرد و اجازه نداد که یارانش آنانرا بکشند![2] با اینهمه، عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از باقی‌ماندگان خوارج بود، تصمیم به قتل امیرمؤمنان گرفت. ابن ملجم، از ساکنان مصر و (از قبیلهٔ کنده) بود و در جریان شورش بر ضد عثمان، رهسپار مدینه شد و سپس ، در کوفه اقامت گزید.[3] پیش از فاجعهٔ قتل علی‌ؑ از لطف و احسان امام برخوردار شده بود و هنگامی که در تاریکی سپیده دم با شمشیر مسمومش بر علی‌ؑ زخم زد، همان شعار خوارج را تکرار نمود و گفت: **الحکم لله یا علی لالک!**[4] «حکم از آن خدا است ای علی، نه از آن تو!» علی‌ؑ گفت:

---

۱) **فقالوا : کلنا قتلتهم و کلنا نستحل دماءهم و دماءکم»!** (تاریخ الامم والملوک، ج۵، ص ۸۳.

۲) «**وجد علیؑ ممن رمق أربعمائة، فد فعهم إلی عشائرهم و لم یجهز علیهم**» (أنساب الاشراف، ص ۳۷۴ و ۳۷۵).

۳) تاریخنامه طبری، اثر بلعمی، ج ۲، ص ۶۷۱.

۴) أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۴۹۲.

فزت و رب الکعبه، شأنکم بالرجل![۱] «سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم، اینمرد را دستگیر کنید»، آنگاه دستور داد که ابن ملجم را به نزدش آورند و چون دیدهٔ امام بر او افتاد، فرمود: «**أی عدو الله، ألم أحسن إلیک؟** ای دشمن خدا، آیا من به تو نیک نکردم؟ ابن ملجم پاسخ داد: آری! امام گفت: **فما حملک علی هذا؟** پس چه چیزی تو را به اینکار واداشت؟ گفت: من شمشیرم را چهل روز بامدادان، تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین آفریدگانش را با آن بکشد! امام فرمود: «**لاأراک إلا مقتولاً به، و لاأراک إلا من شر خلقه!** » چز این نمی‌بینم که خودت با آن کشته می‌شوی و از بدترین آفریدگان خدایی!».[۲] و شگفت آنکه حسن بن علی(ع) با همان شمشیر، ابن ملجم را به قتل رساند و جز یک ضربت بدو نزد! زیرا امام وصیت کرده بود که:

... یا بنی عبدالمطلب، لاألفینکم تخوضون دماء المسلمین، تقولون قتل أمیرالمؤمنین، قتل أمیرالمؤمنین! ألا لا یقتلن إلا قاتلی، أنظر یا حسن إن أنا مت من ضربتة هذه، فاضربه ضربة بضربة و لاتمثل بالرجل فإنی سمعت رسول الله(ص) یقول: إیاکم و المثلة و لو أنها بالکلب العقور![۳]

«... ای پسران عبدالمطلب شما را نیابم که در خون مسلمانان افتید و بهانه آورید که: امیرالمؤمنان کشته شد، امیرمؤمنان کشته شد! بدانید که جز کشندهٔ من کسی نباید کشته شود. ای حسن، بنگر که اگر من از ضربت اینمرد مردم، تنها یک ضربت بر او بزن و

---

۱) الکامل، اثر مبرد، (باب الخوارج)، ص ۳۸ و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص ۴۹۲.

۲) تاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۱۴۵ و الکامل فی التاریخ، ج ۳، ص ۳۹.

۳) تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۱۴۸ مقایسه شود با : نهج البلاغه، وصیت شماره ۴۷.

پس از مردنش، اعضای وی را پاره پاره مکن که من بارها از رسول خداﷺ شنیدم می‌فرمود: از بریدن اعضاء مردگان پرهیز کنید، هر چند سگ گزنده باشد»**!**

امام پس از این وصیت، جز «**لا إله إلا الله**» سخنی نگفت و این ذکر را چندان تکرار کرد که دیده از جهان فرو بست و روح بزرگش به قدسیان پیوست.[1] و بدینسان جهان اسلام، بزرگترین رهبر خود را در ماه رمضان از سال چهلم هجری قمری در شهر کوفه از دست داد.

---

۱) «**ثم لم ینطق إلا بلا إله إلا الله حتی قبض رض الله عنه و ذلک فی شهر رمضان سنة أربعین**» (تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۱۴۸).

١٤
میراث خلفای راشدین در بین‌النهرین

بین‌النهرین انز روزگار خلفای راشدین، اموری چند را به میراث برد که مهمترین آنها «دیانت اسلام» بود. و نیز از مآثر دوران مزبور می‌توان به «وحدت زبان» اشاره نمود که با انتشار زبان عربی در بین‌النهرین، دیگر زبانها بتدریج متروک شدند و در اینکار خواندن قرآن و نماز و استماع حدیث و رفت و آمد صحابه، تأثیری بسزا داشت. پیداست که وحدت زبان در تفاهم اقوام مختلف با یکدیگر تا چه اندازه مؤثر تواند بود.

علاوه بر این، پس از دوران خلفای راشدین، دو شهر بزرگ کوفه و بصره محل اجتماع شاعران و ادیبان عرب قرار گرفت و قواعد نحو عربی در ایندو شهر تدوین شد و مکتب‌های نحوی (کوفی، بصری) در آنجا پدید آمدند که دیدگاههای گوناگون هر کدام را در کتاب : «إلانصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین البصریین و الکوفیین» اثر أبوالبرکات عبدالرحمن ابن أنباری می‌توان ملاحظه کرد و چنانکه مورخان آورده‌اند سرچشمهٔ این علوم، بدست علیؑ گشوده شد و او بود که مبانی نحو را کشف کرد و اصول آنرا به شاگردش أبوالاسود دؤلی آموخت و دستور داد تا آنرا پی‌گیری کند و گسترده سازد[١]. بعلاوه، از زمان خلفاء، «نظام قضائی جدیدی» در بین‌النهرین جریان رفت که سر آغازش را از دوران خلافت عمر باید دانست چه خلیفهٔ دوم ضمن نامه‌ای

---

١) به : الفهرست، اثر محمد بن اسحاق ندیم، چاپ مصر، ص ۶۶ و نزهة الالباء فی طبقات الادباء، اثر ابن انباری، ص ١٣، و إنباه الرواة علی أنباه النعاة، اثر قفطی، ج ١، ص ۴ نگاه کنید.

به أبوموسی أشعری – که در آنهنگام والی کوفه بود – اصول قضاء اسلامی را تبیین کرد و قواعدی را یادآور شد که لازم بود در آنجا اجراء و تنفیذ گردد از قبیل آنکه:

البينة على المدعى و اليمين على من أنكر.

«گواه آوردن، وظیفهٔ مدعی است و سوگند خوردن، بر عهدهٔ انکارکننده است».

الصلح جائز بين المسلمين إلا صلحا حراماً أو حرم حلالاً.

«سازش در مرافعات، میان مسلمانان جایز است مگر سازشی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام گرداند».

من ادعى حقا غائبا أو بينة فاضرب له أمداً ينتهى إليه.

«کسی که ادعای داشتن حقی یا شاهدی را نمود که در مجلس داوری غائب بود، برای او زمان معینی را مقرر دار (تا گواه خود را بیاورد)».

و امثال اینها ...[۱]

با ورود علیؑ به بین‌النهرین و داوریهای حیرت‌انگیزی که از امام سرزد،[۲] داشتن قضائی در آن سرزمین، گسترش یافت و میراث گرانبهایی از علم مزبور برای مسلمانان بجای ماند.

---

۱) برای دیدن متن کامل این نامه به : سنن الدار قطنی، ج ۴، ص ۲۰۶ و ۲۰۷ و السنن الکبری، اثر بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۵ نگاه کنید.

۲) در اینباره کتابهای مستقلیی تألیف شده که نبوغ امام را در کشف جرائم و حل مشکلات قضائی نشان می‌دهند (به عنوان نمونه به کتاب : عجائب أحکام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، روایة علی بن ابراهیم بن هاشم، به اهتمام سید محسن أمین عاملی، چاپ دمشق نگاه کنید) و سخن مروی از پیامبر خداﷺ را بیاد می‌آورند که فرمود: **اقضی أمتی علی** «در میان امت من، علی در داوری از همه برتر است» (به کتاب : أخبار القضاة، اثرمحمدبن خلف معروف به وکیع، چاپ لبنان، ص ۸۸ بنگرید).

از علوم قضائی که بگذریم در بین‌النهرین «نظام اداری و مالی» ویژه‌ای به جریان افتاد که از زمان خلافت عمر بنیانگذاری شد. وضع دیوان و تقسیم زمین‌ها به أراضی صلح و عنوه و صوافی و تعیین ضریب خراج و تقسیم عراق به ولایات مختلف و ایجاد دار الأماره برای هر ولایت ... از اموری بود که بین‌النهرین از آندوران به میراث برد.

همچنین تسامحی که از روزگار خلفای راشدین دربارهٔ أقلیت‌های مذهبی (أهل ذمه) بکار رفته بود، تا مدتها در بین‌النهرین باقی ماند و این سنت پسندیده حفظ شد[1].

دانشهای دینی همچون علم تفسیر وفقه و حدیث از عصر خلفاء در کوفه و بصره و دیگر نواحی رواج یافت و در اینباره بویژه امیرمؤمنان علی‌ؑ نقش مهم ومؤثری داشت چنانکه خطبه‌های بلند و توحیدی وی، الهام بخش متکلمان اسلام گردید و از روایات تفسیری او و همچنین شاگرد زبده‌اش عبدالله بن عباس، مسلمانان در فهم معانی قرآن، بسیار سود جستند و آثار فقهی امام، بوسیلهٔ فرزندان و شاگردانش در بین‌النهرین و دیگر نواحی پراکنده گشت

(به عنوان نمونه: مسند زید بن علی؟؟ آراء فقهی امام در بیشتر ابواب فقه، بازگو می‌کند).

پایان

---

۱) نرمی و تسامح با اهل ذمه از روزگارعمر تا عصر عباسیان، در بین‌النهرین پایدار ماند و تنها فترتی که در این دوران پیش آمد در زمان حجاج بن یوسف، فرماندار سفاک عراق بود.

مآخذ کتاب

۱- قرآن کریم	کتاب الهی
۲- السیره النبویه	ابن هشام
۳- تفسیر جامع البیان	ابوجعفر طبری
٤- تفسیر مجمع البیان	ابوالفضل طبرسی
٥- السنن الکبری	بیهقی
٦- سنن الدار قطبی	دارقطنی
۷- الموطأ	مالک بن انس
۸- فتح الباری بشرح صحیح البخاری	ابن حجر عسقلانی
۹- الإتقان فی علوم القرآن	سیوطی
۱۰- المقنع	عثمان بن سعید دانی
۱۱- المصاحف	ابن أبی داود سجستانی
۱۲- القراآت القرآنیه	عبد الهادی فضلی
۱۳- دلیل الحیران علی مورد الظلمان	مارغنی
۱٤- تاریخ الامم و الملوک	أبوجعفر طبری
۱٥- الکامل فی التاریخ	ابن اثیر
۱٦- فتوح البلدان	بلاذری
۱۷- فتوح الشام	واقدی
۱۸- الأخبار الطوال	دینوری

۱۹- الخراج	قاضی أبو یوسف
۲۰- فجر الإسلام	احمد أمین
۲۱- روضه الأحباب	جمال الدین محدث
۲۲- تاریخ التمدن الاسلامی	جرجی زیدان
۲۳- تاریخ ایران بعد از اسلام	دکتر زرین‌کوب
۲٤- تاریخ گسترش اسلام	توماس آرنولد
۲۵- المسالک و الممالک	ابن خرداذبه
۲٦- أحسن التقاسیم فی معرفه الأقالیم	مقدسی
۲۷- البدایه و النهایه	ابن کثیر
۲۸- وقعه صفین	نصربن مزاحم
۲۹- أنساب الاشراف	بلاذری
۳۰- الغارات	ثقفی
۳۱- تاریخ الیعقوبی	یعقوبی
۳۲- شرح نهج البلاغه	ابن أبی الحدید
۳۳- شرح نهج البلاغه	محمد عبده
۳٤- مصادر نهج البلاغه و أسانیده	خطیب
۳۵- العلویات السبع	ابی ابن الحدید
۳٦- العقد الفرید	ابن عبد ربه
۳۷- تحف العقول	ابن شعبه
۳۸- البیان و التبیین	جاحظ
۳۹- عیون الأخبار	ابن قتیبه
٤۰- الإصابه فی تمییز الصحابه	ابن حجر عسقلانی

٤١- عجائب أحكام أميرالمؤمنين عليه السلام	علی بن ابراهيم
٤٢- تاريخنامۀ طبری	بلعمی
٤٣- بين النهرين	ژورژرو
٤٤- الكامل (باب الخوارج)	مبرد
٤٥- أخبار القضاه	وكيع
٤٦- مسند الامام زيد عليه السلام	زيد بن علی عليه السلام
٤٧- الانصاف فی مسائل الخلاف	ابن أنباری
٤٨- نزهه الألباء فی طبقات الأدباء	ابن أنباری
٤٩- إنباه الرواه على أنباه النحاه	قفطی
٥٠- تدبير المتوحد	ابن باجه
٥١- الإرشاد	شيخ مفيد
٥٢- الاصول من الكافی	كلينی رازی
٥٣- الروضه من الكافی	كلينی رازی
٥٤- اختيارمعرفه الرجال	ابوعمرو كشی
٥٥- ترجمۀ گاتها	ابراهيم پور داود
٥٦- ترجمۀ ونديداد	موسی حوان
٥٧- مزديسنا و ادب پارسی	محمد معين
٥٨- ترجمۀ الآثارالباقيه	اكبردانا سرشت
٥٩- مقباس الهدايه فی علم الدرايه	ممقانی
٦٠- المسيحيه و الحضاره العربيه	جرج شحاته قنواتی
٦١- الفهرست	محمد بن اسحق نديم
٦٢- شرح التسهيل	ابوحيان اندلسی

٦٣- لسان العرب	ابن منظور
٦٤- الصحاح فی اللغه	جوهری
٦٥- الادب العربی و تاریخ	محمود مصطفی
٦٦- الاشتقاق	ابن درید
٦٧- موسوعه العراق الحدیث	خالد بن المنعم عانی

MESOPOTAMIA IN THE ERA OF FIRST CALIPHS (KHOLAFAE RASHEDIN)

BY :
MOSTAFA HOSAINI TABATABAIE

TEHRAN / IRAN

2002